

P. Cal.

177

SI. NO. 029390

P-177

محمد الهدی



فهرست عنوان و کواکب و لمعات بنده بنده

چهار کتب

عنوان کتاب در بیان فرق میان شریعت و طریقت و حقیقت و غیره

کوکب اول در بیان آداب شریعت مشتمل بر

یازده لمعه

۱۶	صفحه	۱	لمعه	در بیان تجلی نور احمدی و خلقت بنی نوع آدم
۲۵	صفحه	۲	لمعه	در فضیلت استقامت بر راه دین و سلوک بر طریقه ^{الرسولین} تقوی
۳۱	صفحه	۳	لمعه	در صفت حسن خلق و رویه معاشرت با خلق
۳۷	صفحه	۴	لمعه	در بیان فضیلت صدق و قیامت کذب
۴۰	صفحه	۵	لمعه	در سلو مرتبه سخاوت و دنیایت نخل و بنیلا ن
۴۵	صفحه	۶	لمعه	در صفت قناعت و مذمت حرص و طمع

۷	لمعه	در مذمت غرور و تکبر و صفت تواضع و علم و عفو	صفحه ۴۹
۸	لمعه	در مذمت نفاق و جد و غیبت و بتان و تانی	صفحه ۵۰
۹	لمعه	در صفت ورع و عفت اعضای ظاهری و باطنی	صفحه ۶۰
۱۰	لمعه	در صفت کسب علم و حکمت و مذمت جبل	صفحه ۶۵
۱۱	لمعه	در صفت عبادت و بیان وضو و نماز و روزه و حج	صفحه ۷۳

کوکب دوم در بیان لوازم طریقت شتلی

برده لمعه

۱	لمعه	در صفت نیت صادق و حسن ظن و خطرات دیو	صفحه ۸۴
۲	لمعه	در صفت نظر تفکر و عبرت گرفتن از هر چیز	صفحه ۹۰
۳	لمعه	در فضیلت خاموشی و مذمت گفتن باطل	صفحه ۹۵
۴	لمعه	در بیان اکل و شرب و نوم و یقظ	صفحه ۱۰۰

مع	۵	در نیت عجب و بیان خوف و رجاء	صفحه ۱۰۵
مع	۶	در نیت ریا و پان استماع مدح و ذم	صفحه ۱۱۱
مع	۷	در صفت حیا و توبه و پان حال تأیید	صفحه ۱۱۶
مع	۸	در صفت زهد و لذت و دنیا و طول ال	صفحه ۱۲۲
مع	۹	در صفت تجرید و تفرد و راحت غلت و غلوت	صفحه ۱۲۸
مع	۱۰	در صفت تسلیم و رضا و صبر در بلا	صفحه ۱۳۴

کوکب سوم در بیان قواعد حقیقت

مشتل بر هشت مع

مع	۱	در حقیقت ایمان و انواع آن و پان حال ثبوت	صفحه ۱۴۰
مع	۲	در حقیقت توکل و تفویض امور بقدر کل	صفحه ۱۴۴
مع	۳	در حقیقت تقوی و پان حال متقین	صفحه ۱۵۰

۱۵۵	صفحه	در حقیقت اخلاص و یقین و بیان حال مخلصین و توفیق	۴	لمعه
۱۶	صفحه	در حقیقت ذکر و انواع آن و وصف شکر منعم شایسته	۵	لمعه
۱۷۱	صفحه	در حقیقت عبودیت و بیان تقویان و عید و عبادت	۶	لمعه
۱۷۶	صفحه	در حقیقت محبت با خدا و درود شوق و عشق حقیقی	۷	لمعه
۱۸۶	صفحه	در حقیقت مجاهده با نفس آواره و بیان موت اضطراری و ^{اصیاء}	۸	لمعه

کوکب چهارم در بیان مدارج معرفت

مشمول بر یازده لمعه

۱۹۴	صفحه	در معرفت جبر و اختیار و بیان سئله قضا و قدر	۱	لمعه
۲۰۵	صفحه	در معرفت نفس انسانی و بیان اقسام نفوس	۲	لمعه
۲۱۴	صفحه	در معرفت روح و بیان اقسام آن	۳	لمعه
۲۲۱	صفحه	در معرفت قلب و اطوار آن و بیان عقل و قوا و مزو خفا	۴	لمعه

۲۳۳	صفحه	در معرفت عالم شادات و عالم غیب که ناسوت و ملکوت	۵	لمعه
۲۳۳	صفحه	در معرفت بر عالم صفات و عالم ذات که جبروت و ^{الهی} لاهوت	۶	لمعه
۲۴۴	صفحه	در معرفت بر تجلی اول و دایره آشتی بر بیان وحدت و احدیات	۷	لمعه
۲۵۲	صفحه	در معرفت بر تجلی ثانی و دایره شتلی بر تفصیل احدیات	۸	لمعه
۲۵۹	صفحه	در معرفت بر اقسام توحید خالق و دود و بیان وحدت و ^{وجود} وجود	۹	لمعه
۲۶۱	صفحه	در معرفت بر حقیقت مراقبه و مشاهده و مکارف	۱۰	لمعه
۲۷۵	صفحه	در معرفت بر حقیقت رؤیت و لقاء	۱۱	لمعه

خاتمه کتاب در فخریه و تاریخ اختتام نسیم بحمد

۸۱۰۱۱۵۰۵۲۹۳۹۰

فَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ

بِالْإِسْلَامِ

مُسْتَبَاحٌ
الْمَدِي مِنْ تَالِيَّاتِ مَوْلَانَا
سَيِّدِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْمَوْسُوِي
حَمْدُ اللَّهِ

بِالْإِسْلَامِ

وَاللَّهُ يَكْفِي عَنْكَ





زینت آغازین فرخ کتاب
آنکه شمع محفل دل نام اوست
آنکه احسانش صلاهی عام داد
آنکه قلبستان آئینه ساخت
آنکه بانا آشنا پیکانه خوست
آنکه اندر پرده هر رنگ و بو
آنکه حسن کج مخفی ساخته
آنکه در آئینه تار و کرده است
هست در مرآت یکتا حق خویش

ثبت از مدد کرم مستطاب
هستی این مشت خاک از جام اوست
خاکیان را خلعت اکرام داد
نور عرفان را چراغ سینه ساخت
آشنای او شد پیکانه دوست
دلنواز عاشقان شد کو بکو
عشق را در دل علم افروخته
طوطی جان را سخنگو کرده است
خود پشم خود تا شای خویش

خنده چون مد پرده کل میکند
حسن رنکار نک خوبان باغ آو
در دل طالب ز شوقش جو شما
بهر کرا بخان قصد او کی میکند
بر جاش کایت یکسانی است
چاک دل در وازه درگاه او
درد او را کز نقد جان بهند
عشق او در دل چو جولان میکند
ناوکش در سینه چون پرمیزند
یاد او کر یکدم از جان میرود
درد او هر که دل آرامی شود
بادلم چون رنک با کل درد آو
میفرستد درد و در مان میشود
چون بدل تیر شافل میسوزند
چون کمان ناز راز میسوزد

شعله در آهنگ بلبل میکند
خط خال لاله رویان داغ آو
خانه بردوش از خیالش بهوشها
راه شوقش بوی گل طی میکند
چشم پوشیدن ز خود پنهانی است
رحمت پانیت اندر راه او
عاشقان بر جان و دل منت بهند
خانه اندیشه ویران میکند
مرهم آنجا حلقه بر دمیزند
خاتم از دست سلیمان میرود
یوسف کم گشته پیدا می شود
قاصد آیم پایان کرد اوست
زخم جان و مرهم جان میشود
دل ز زخم او بسر کل میزند
گشته را بر خویش واد میکند

<p>چشم دارم در برش منهل شوم نامرگش تکان بشماردم چشم من گزینش کیه دور با کربش بدی جالش کور باد</p>	<p>پای ناسرشرح در ددل شوم زنده دل در هر دو عالم دارم کربش بدی جالش کور باد</p>
<p>مناجات بدرگاه محیب الدعوات</p>	
<p>انی بدست دل چراغ جان ز تو آسمان در حلقه فرمان ترا روز زمین کلاپشی از خد برده رنگ را با کل هم آغوشی ز تو سبزه و گل رشته خود تواند موج بحر از شوق تو دیوانه وار درد تو جان دار روی دل مردگان بلبل از دست زند سیر یاد تو هر نفس که می رود بی تو نخل ای طراوت مایه باغ وجود طایر و باطن تو هستی جلوه گر</p>	<p>وی چراغ جان و دل تابان ز تو روز و شب کرد بلا گردان ترا سایه دامان بر او گسترده بوی گل را خانه بردوشی ز تو در لطافت دست فرسود تواند مید و دزنجیر در پا پشمار داغ تو خون گرمی فسر دکان گل گریبان میدرد و دریاد تو میزند بر شمشیر خنجر بدل طایر و باطن تو هستی جلوه گر</p>

پرده رخسار وحدت دیدم
 زین کشاکشهای نفس پر خون
 خود بخود خشم تو بر دل خورده
 پرده موهومی کا فاده پیش
 حکمران دلربش پر تشویش کن
 بسلت را کن بآن لذت کباب
 ای مرا تو در دل و من بخیر
 خواهش هر قطره کوه سرنا
 چهره مقصود بسا در دلم
 چرخ کی بار امانت میکشد
 ظلم بر خود کردم و کشتم جهول
 از من این طاقت نباید در وجود
 در نظر شمع منیر من تویی
 هست ما بین دو دشمن جایی
 با عشق خویش رانه بردم

کشت بر کثرت نظر سنجیدم
 می طم چون ماهی از دریا برو
 نافه از چین زلفت برده ام
 دست خود بردار و مرهم بزن
 بسل تیغ نگاه خویش کن
 کاب حیوان را دهن کرد و پر بپ
 خواب غفلت اینقدر خاکم بر
 میکشد پوسته چون جویم غدا
 تا شود دریای یکتا کوهر دلم
 لذت در دلت دل میبشد
 حل آن بار کران کردم قبول
 نکیه بر امداد تو فسق تو بود
 پاچه لغزد دستگیر من تویی
 کر نگیری دست من پس و منی
 تا که زنجیر خودی را بکسم

ره بسوی مدعا آسان برم
در حقیقت مایه جانم تو گشتی
با که باد امان فیضت دستین
تا شوم کلچین لغت احمدی

آن امانت را بدوشن جانم
در دامن از تست و در نام توئی
کار ما دارد باین ضعف بدن
ده مرا کنون عطای سربدی

لغت رسول لکرم صلی الله علیه و آله وسلم

در ایاغ میسم احمد بخشد
وز محمد گشت محمودی تمام
مطلع انوار سرمد جمله اوست
پایه اش در خلوت و نخواه
قاب قوسین است جولا نگاه
مطلع نور شود آینه اش
میکشاید کل بغل بر بوی او
چشم خضر اندک ازین کشید
سبزند دم عیسی مریم ازو
چوب در بانش عصای موسو

صاف احدیت بنجواش بختند
از محمد یافت حد حق نظام
حامد و محمود واحد جمله اوست
سایه اش محو تبسلی گاه حق
عرش اعظم شوکت در گاه او
منبع انوار وحدت سینه اش
نافه میدزد و غبار کوی او
خاکپایش آبیجان را کلبه
آدمیت یاب شد آدم ازو
خاک در کاهش بهشت معبود

جلوه تا دامن افشان کرده است
شوکتش بر آسمان جا کرده تنگ
شهد دیدارش عسل مسعودیت
حسن بویف جلوه دلکش کرده است
در خیالش آن دو لعل خوش سخن
وز هوای آن دو زلف پرفزون
نکته خلقش ز شهر و دشت و
یاد او امید را جان میدهم
رحمتش حیران گذازی میکند
نقش جرم امت و کفر آیش
مهر رخسارش جی بردارد نقاب
کر نه عرفان سوی کنش پی برد
ذات او سرایه فیض وجود
افزایش زان تقوق یافتند
صدق در صدیق او شد جلوه کرد

بر خلیل آتش گلستان کرده است
با چنین جو لان سلیمان مور لنگ
ساز برش نعمه داود است
کز سر خوانش کفکش کرده است
پسته را و امانده از حیرت دهن
در دل نافه کرده دیده خون
میناید جستجو باد سحر
مرهی بر خرم عصیان می نهند
خدا را کشتن طرازی میکند
محبیب زد شفاعت خوایش
ظلمت عصیان نند پا در رکاب
ره بانوار حقیقی کی برد
روح او سر جوش اوار شود
که با خلایقش تخلف یافتند
عدل در فاروق فرق نفع نهر

عسل مسعود
بهترین حکما

از چاشنی نرف ذی النورین او
فلک نوح اند آل او کتر العلوم
دین پنا آیت نادانیم
میکند نقسم هوس را دیکمی
در هوس بافی حرص رخس قوت
ناخن ناید زن بردل مرا
بسل شوق تو دارد اشتهار
تو یثائی کن بحشم جان ریش

علم ترین ابو الحسنین او
پاک اصحابش بیت را نجوم
ظاهر است از درس غفلت خوانیم
دل بجان آمد ازین همسایگی
رشته کم کردم چو دام عنکبوت
حل نایب عقده مشکل مرا
جلوه کن تا کند خود را نشان
از غبار کوشه دامان خویش

سبب نظم کتاب بنجم الهدی

میزند بر صفحه دانش قسم
عبد عاجز خاک راه امل دل
خانه بردوش سلوک مغوی
که مرا شد سالها در ماسبق
می شردم بیکه بودم بی تیز
داشتم بر ترک آداب بسوم

میناید عرض مطلب پیش و کم
شسته فیض نگاه اهل دل
والله سید محمد موسوی
عمر صرف غفلت و عصیان حق
لهو را سرایه عمر عزیز
خویش را عاری تحصیل علوم

اندکی از واجبات علم شرع
چون فریب نفس و شیطان خورد
بودی چون زلف خجالت متصل
عقل میکرد از جلال آن غنی
عشق را بد زان جمال با جمال
زین سبب غم دو بالاشد
زانکه دل را شیوه دسردی نه
و اشم صحبت بسی با بخردان
قولشان چون قلبشان دسرد
کرده اند این اهل دانش را
که محبت و حبتشان از یاد رفت
از شریعت پشتر نگذاشته اند
راه ملک باطنی کردند کم
در عبادتشان ریاضات منتهی
تصفیه دل را امیدند حیات

که مرا معلوم بد با اصل و فرع
شده زان در عمل ماورد
بسته دام پریشانی دل
امروز نمیدی و دورا گشتی
حرف یاری و معیت در خیال
بی تفکر خوشی بودم دی
غبتم کیدم ببنی دردی نبود
عالمان و فاضلان را پندان
بی مکتب چاشنی در بود
بخت ما در علم سی تقدیر
حرف اهل معرفت بر باد رفت
محو در ظاهر پرستی گشته اند
کان بود ملکوتی کلامم
وز عبودیت ندارند آکھے
نفس را هم ترکیب معلوم نیست

پس شدم نفرت نما از زهد خشک
 حرف اکثر از فقیهان جهان
 بی ورع بی نور تقوی یقین
 در میان ماندم دو دل ناچون کنم
 عاقبت از فضل حی ذوالجلال
 شد چو پیش چشم قلب نکته دان
 جوش زد شوق حقیقت از بخار
 کشت معلوم که راه حق یکی است
 اهل علم باطنی را قبل ازین
 پس چو بعضی زان جماعت پیچید
 بر خلاف حکم شرع احمدی
 تا که تسخیر قلوب اغنیبا
 اهل علم فضل ایشان تمام
 عارف ساکت نیار و جاودان
 پیچود و مجذوب اگر کوید روا

کامدی بوی ریا از زهد خشک
 دعوی کشف و تجلی نهان
 دام صید خلق دیدم اجمیع
 هر شک از خاطر چه سان کنم
 وز عطای مرشد صاحب کمال
 بعضی از اسرار مخفی عیان
 قولها را کردم از بهم اعتبار
 از غلط فهمی خلایق را شکی است
 نام گفتمدی موحد عارفین
 صوف پوشیدند از بهر ریا
 حرفها گفتند از نا بجزدی
 حاصل ایدشان دین فانی
 زین تصوف صوفیان کردند نام
 ضد حکم شرع حریفی بر زبان
 باشد و بروی نکیر و کس خطا

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ إِنِّي أَكُلُ عِبَادَةَ اللَّهِ الْمَعْرِفَةَ بِهِ إِنَّهُ الْأَوَّلُ قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ فَلَا شَيْءَ قَبْلَهُ وَالْفَرْدُ فَلَا ثَانِي لَهُ وَالْبَاقِي لَا إِلَى غَايَةٍ فَاطْرُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا مِنْ شَيْءٍ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

<p>کمان بود سرمانیه بود ای دین اینگه آن - وزی رمان مور وار پیش منی موجب پیش از وی نبو بی نهایت باقی و پاینده آتش و آنچه باشد اندرین هر دو کنین قدرت او دارد بر اشبا سر بهر در دو عالم معرفت باشد ضرور نیست مذکور تصوف در میان آنچه بر من شد درین ره مشکف آن که مرا کشم بکبر سبک بعد من ماند بجستی یا دکا</p>	<p>گفت پس عیادت اولین معرفت باشد بذات کردگار بود اول از همه خیرش وجود دویش نبود شریک و وحده او ز نو سپد کن چرخ وزمین لطف کن وز راز پنهان با خبر گشت پس ثابت که بر اهل شعور زان سبب این نسخه شد و بیان پس ز فیض عقل در کسب شرف خواستم تا ضمن هر صفت ز کلمات اگر تشبیه مرا آید بکا</p>
--	--

تا که دیگر سالکان راهم تمام
 چون بشج مدعا پر و اختم
 شمل بر ذکر آیات کلام
 بس مضمون کلام عارفان
 از کتب برکت صحیح و معتبر
 در شریعت مسلک اول قدم
 در بیان مسرت بر مخفیات
 دارم استدعا بفرمان خسر
 بهمت باطن چو یاوری شود
 که کز کرمای بری از نقص و عیب
 هر چه چون بر زبان غلطان شود
 بر زبانم زین سخن تحسین بود
 اهل دل را چون که از فضل غنی
 شد بسوی اوج عرفان بنما
 و ندین مجموعه ای روشن روان

ره نماید جانب دار السلام
 اینچنین مجموعه خوش ساختم
 با احادیث رسول الله تمام
 راز راز آئینه دل کاشفان
 مخزن اسرار عرفان بسر
 در طریقت در حقیقت نیز هم
 از صفات حق و یکتائی ذات
 از خدا توفیق و از طالع مدد
 دل درین دریاستنا و میشود
 میکند پیر و مبدم و ابان چپ
 زیب کوش و گردن ایمان شود
 این زبان گویا برای این بود
 و او این نجم هدایت روشنی
 لاجرم نامش بود نجم الهدا
 بست عنوان کتاب و بعد از آن

<p>لمعه های چند در هر کوب که باشد اندر چار کوب ما چهل آن المظلوم غنی و الثمین</p>	<p>چار کوب بجر عرضی مطسبی لمعه ماکر بشری ای پاک دل کشته ام توفیق حق راستین</p>
<p>عنوان کتاب در بیان فرق میان شریعت و طریقت</p>	
<p>و حقیقت و معرفت</p>	
<p>لازم آمد ذکر عنوان کتاب در سه راه حق پرستی است یاز پس طریقت پس حقیقت همچنین هر سه چون شناخت کامل میشود نیز که با قالب تعلقی دارد و بلکه بسیار از محاسن لازم است و اگر اندوخت و غور و سر کشی از طریقت دم زد و در راه کار در ره دل باطنی کردن سفر خانه دل را نمودن پاک صاف</p>	<p>اندر آغاز بیان با آب و تاب تا شود حاصل برای کشف راز زبان سه راه باشد شریعت اولین معرفت بر هر سه شامل میشود شد شریعت راه ظاهری بعموم ساکت این ره نه تنها صایم است نفس و قالب تا مزاج آتش هر که نبود بر شریعت استوار چسبید میدانی طریقت ای پیر وز بهر آتو دیکها سپک زلف</p>

انجمن کز شرع پاکی خواستی
در طریقت باید ای حق شتغل
قلب را نیز از معایب شست و شو
تا آنکه حُب کرد کار ذو الجلال
خانه بهر دوست کر خالی کنی
و پر از اغیار باشد خانه ات
در شریعت بهت تکلیف امام
در طریقت باید از بعضی حلال
چیت مقصود از حقیقت جانمن
از جلا بخشیدن مرآت روج
چون ز شرع و از طریقت صبح و شام
باید اپچار روح را آراستی
در شریعت لازم آمد دار باد
که بود حق لا شرکیت و وحده
در طریقت دل که از می مدعایت

قلب ظاهر تمام آراستی
غوطه خوردن خفیه در دریای دل
داون از بهر حق و اخلاص او
در دل پر زینت تمایده جمال
آرزوی صحبت عالی کنی
کی رسد در خانه ات جانانه ات
کافر از آرزو ز اشپای حرام
نیز بگذشتن ز حُب ذو الجلال
کنه هر شیئی را نشان دریافتن
معرفت را کان بود کج فتوح
قلب و قالب را صفاد ابدی تمام
پاکی و صیانت را خواستن
داشتن بکلیاتش را اعتقاد
ما کمین نه بدکان مخلوق او
کردن آغاز محبت با خداست

از محبت دوست را دریافتن	در حقیقت لازم آمد جان من
عارفی فرمودی باید شنید	آنچه من گفتم شنیدی ای سعید
ترکیه نفس است نزد تو منین	که شریعت در ره و آئین دین
هم زانکار نوایی بس	ز انقیاد حکم رب داد کر
از چه از تبدیل رشتنها بخراب	شد طریقت تصفیه اندر قلوب
تجلیه روح از قفای ما سوا	در حقیقت هست پشت مدعا
شد شریعت استقامت یافتن	یک محقق گفت بشنوجان من
بیز ترک مناهمی و لعب	بر چه بر کسب او امر روز شب
قلب را بر شغل اعمال حسن	شد طریقت استدامت خواستن
ترک غفلت مداوم بودن است	در حقیقت مدعای حق پرست
کمان همه ناچیز و بی روش بود	ترک هر چیزی که غیر حق بود

ترکیه
بکار کردنتصفیه
مانند کردنتجلیه
روشن کردن

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الشَّرِيعَةُ أَقْوَالُ وَ
الطَّرِيقَةُ أَعْمَالُ وَالْحَقِيقَةُ أَحْوَالُ وَقَالَ بَعْضُ الْعُرَفَاءِ
الشَّرِيعَةُ أَقْوَالُ النَّبِيِّ مَعَ الْخَلْقِ وَالطَّرِيقَةُ أَعْمَالُهُ مَعَ
الْقَلْبِ وَالْحَقِيقَةُ أَحْوَالُهُ مَعَ اللَّهِ

پشت احوال نبی با خلق دان	یعنی آئین شریعت پان
باشد افعال نبی بادل یقین	و آن طریقت بشوای دانشین
جمله احوال نبی با کردگار	چیت مقصود از حقیقت او
کما که میسازد قبول اندر جهان	هست در زبده حقایق این پان
پیکان ز اهل شریعت باشد او	از غیب در آداب نکو
هر چه کرده مصطفی او میکند	و آنکه بر حسن عمل رو میکند
باشد اندر زمره اسامیان	او زارباب طریقت پیکان
او بود ز اهل حقیقت ای فقی	و آنکه پند ز آنچه دیده مصطفی
کز برای نفس قالب باشد آن	عارفی گفتا شریعت را بدان
مسکت روشن دل نهی مشتعل	و آن طریقت سبب عقل و دل
بر چه بر جویان عشق و روح و	شد حقیقت را تعلق بنحصر
شبهه اهل شریعت باشد این	گفته اند از ره آئین دین
محترز باشند سال و مدام	کز معاصی و آنچه می باشد حرام
کرم باشند از سه فرزند کی	در عبادت بر طریق بندگی
این بود در باب از روی تمیز	شبهه اهل طریقت ای عزیز

جامه
خوبه

با چای هر زمان را بد ل
نقی جمله خطره و کس برومی
راست کر پرسی ازین ناز کمرست
بلکه نفی ماسوا در جله حال
غیر حق چیزی نگنجد ای عمو
ماندن و زانجا نکرده پیش
وز شریعت پیش رفتن چه کام
کار خاصان است و بیگان سخن
کشتن از راز حقیقت بهره در
پاکت و مخلص موقن پروردگار
ضمن چندین قول برو و حسن
پنجره آن کشف درین معنی است
بر شریعت کرد او ال استوار
وز حقیقت معرفت حاصل کند

موقن
یقین کننده

که کنند از فضل حق لم بزل
هم کنند از دل سبب آن غنی
شیوه اهل حقیقت دیگر است
وان بود محو محامد از خیال
ما که اندر ظرف نهیسی او
پس همین اندر شریعت کم و بیش
راست کر پرسی بود کار عوام
بر طریقت هم قدم بگذاشتن
وز طریقت نیز رفتن پشتر
مَرَّ أَحْسَنُ الْخَافِضِ را باشد شعار
با تو در شرح سه ره کفتم سخن
مدعای قولها لیکن یکجاست
پس همی باید که مرد هوشیار
بر طریقت مایل آنکه دل کند

تو کب اول در پان آداب شریعت مثل بر یازوه مع

<p>در شریعت کو کب اقل طلوع گشت واضح بر ترازوی تیز پس آداب شریعت با تو من</p>	<p>کرد چون خورنایان کرد شرع کز شریعت چیست مقصود ای عزیز سر کنم از بازده لعل سخن</p>
<p>لعل اول در پان تجلی نور احمدی و خلقت بنی نوع آدم چون قلم انجم فروز راز شد در پان آن وجود سرمدی در ظهور خلقت آدم دگر کوش کن ای مستعد پاک روح کا پنجه آید در قصور مو بمو انچه درستی نیاید ای سعید ان بود معدوم یعنی نیست هیچ چون وجود مالک الملک دگر وا پنجه کا هی نیست کا هی نیست دز وجود آید ولی نا پایدار چون در او امکان نیست بود</p>	<p>لعل اول نخست آغاز شد در تجلی مای نور احمدی خلقت جسد بنی نوع بشر رزمی از و اله بآئین وضوح یا شود موجود هستی یا نه او نیست اکنون و نخواهد شد پدید شد وجودش متغیر و دوی میچ جز خدای بی شریک دادگر دان هم آخر نیست کرد دای عزیز هستیش نبود همیشه مقرر هر دو از انام شد ممکن وجود</p>

همچو انس و جن و دواب و حیوان
 و آنچه بود و هست باشد برقرار
 اینچنین ذات است واجب وجود
 هر چه شد موجود غیر از ذات او
 او بقدرت جمله را سپید نمود
 پس وجود واجب بی منت
 نور روح مصطفی از نور خویش
 آنکه خواهد خویش تن را بسپرد
 عکس خود را مدتی منظور دارد
 یافت خود را قادر تا آفرینان
 باز در علم خود آن رحمان پاک
 ساخت آن ارواح را در امتحان
 گفت ایانیستم پروردگار
 آری ای مولی کواهی میدهم
 چون بشرفرمان بری را عهد بست

جسد مخلوقات امی جوایم خبر
 از قدیم و بی زوال پایدار
 که وجود او ست ممکن را نمود
 نیست و معدوم بدی گفتگو
 و آنچه کرد از حکمت و بر جانود
 خواست خود را بسپرد از خود
 آفرید و آینه کرشم پیش
 بایدش آشیسته پیش آور و
 و هم غیری و دوئی را دوست
 قدرت او بود در علمش نهان
 جلوه داد ارواح انسان پاک
 مطلع بر نفسهای خویش شان
 من شمارا جسد گفتند آشکار
 دل بفرمان و رضایت می نهیم
 تمام شد آنروز را عهد است

که آنست شد خطاب ارواح را	پاسخ از ارواح بد قالوا بلی
قوله تعالى ولذا اخذ ربك من بني ادم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم على انفسهم الست بربكم	
قالوا بلی شهيدنا	
پس نهاد آن مردم دلهای ایشان گفت کاین بار امانتهای من بهر خوشنودی من مردان و از کرد این تکلیف اول ذوالجلال سیر سر از غر آبا کردند از ان عافل از آثار کی نفس شوم	در میان بار امانتهای خویش کیست بردار و ز خلقت با من تا شود در هر دو عالم کامکار برزین و آسمانها و جبال آدمی برداشت آن بار کران بود او کاند ز نادانی ظلوم
قوله تعالى انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابين ان يحملنها واشفقن منها فحملها الا	
انسان انه كان ظلوما جهولا	
بعد از ان فرمود اراده آن بود جز و کل اندر شهود آرد ز نو	که کند آنا ر قدرت را پدید تا شود علی عیانی در ظهور

پایه اندر معرفت نعل کمال	قهر و لطفش از جلال و ز جمال
چهر آدم قالبی از خاک ساخت	پایه اش بر اوج عت بر خشت
دم دران قالب بقدرت این مجید	از نعت فیه من روحی سید
یعنی اندر قالب آدم نهاد	نور روح مصطفی رب العباد
سجده فرمایند پیش بوی شبر	سجده کردندش تلایک سر بر
غیر شیطان کوی نیکم در سجود	ترک فرمان خداوندی نمود
زین تکبر گشت ملعون و لیرم	مورد قهر خداوند عظیم

قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَا غَوْيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ

گفت بایس ای کریم محترم	میخورم بر عت تو من قسم
که ز راه حق برای انتقام	منکنم کراه اینها را تمام

قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ

در جوابش گفت حتی بی نیای	که چه کراهی تو و کراه ساز
لیک بر خاصان من در دوا	سلطنت هرگز نباشد مرا
جز بر آنها که ترا تابع شوند	از گروه کمره باطل پسند

پس تلایک سر بر
که عظیم جان نور عظیم



<p>باغ جنت روضه خلد نعیم آل آدم را یکویں امور پرده پوشش آید در انسانی لباس خوردندم حق بر او شد شکین چون و را کردند از جنت بدر لیک عمری بود توبه ناقبول چند لفظ آموخت آدم را کفوت از توبه پذیرد کن اینها را شفیع بود نام بختن آل عبا</p>	<p>سکن آدم شد از فضل که بیم چون که حکمت مفتضی بد بر ظهور تا که نور احمدی ای حق شتاب آدم از اغوای مپس بعین پس بفرمان کریم داد کر توبها میکرد و غلکین و طول تا هم از توفیق خود حق در نفث توبه کر خواهی که معبود فرسیج لفظ ما را کفست اندا اهل هدا</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى قَتَلَنِي آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلَامَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ</p>	
<p>هُوَ النَّوَابُ الرَّحِيمُ</p>	
<p>شد تو تسل جوآن فتح کلام توبه آدم پذیرائی نمود عزت و کین رفضل ذوالجلال آمد اولاد اندوی اندر دوزکار</p>	<p>بواشرا از عجز و صدق انهام تا ز روی رحمت رب و دود یافت باز از نو جوانی جمال وز نبوت نیز اوج اقتدار</p>

نیک بختان زانها و اولی
 که بگزینا شرف گشته اند
 هم شفی مردم کرده خاسران
 که شدند از حکم رب العالمین
 نور پاک سروران علام پاک
 منتقل با بخت خود مقرب
 پس ز صلب او همان تابنده نو
 نگشته بشنو کنون ای بر سر
 چون بشر چون آدم انسان و با
 یعنی او در هر مکان که میرسد
 پس مناسب آن صفت را نام نیز
 چون مجرّد روح بد آغاز حال
 در مقام قرب و انس کرد کار
 کرد امانت را قبول و عهد بست

اتقیا و اصفیای با صف
 اشرف مخلوقها و اجر بند
 ظالمان و فاسقان و کافران
 روضه ز احسن با سفلیین
 ساخت در اصلاب و در احرام پاک
 تا بعد الله عبد المطلب
 جلوه کر شد عالم آرا در ظهور
 چار نام هست آدمی را معتبر
 بهر هر نامی مقامی بد شناس
 یکت صفت تازه در آن پیش پدید
 یافتی آدم ز معبود عزیز
 که نبود او را بقاب انقال
 بد معزز با لها چندین برابر
 کفته شد انسان و اشرف زانچه هست

اصحاب
 صلبی
 چنان
 ارحام
 رحمتی و روان

قوله تعالى لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم

بعد از آن چون خاک آدم شد خیر	ساخت قالب پاک معبود و غیر
نام آن قالب شد آدم ای عمو	کز آدم ارض خلقت یافت او
چون نیجه زاب و کل باشد یقین	زان سبب فرمود خیر المومنین
قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كُنْتُ نَبِيًّا وَادَمُ	
بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ	
پس چو شد از نفخ روح ای محترم	از نوح خلوی و سفلی بهم
نور و ظلمت هر دو آمد اندران	طینت نیکان هم بد کو هران
هر دو استعدا چون از خیر و شر	یافت شد نامش در آن حالت بشر
قَوْلُهُ تَعَالَى إِنِّي خَالِقُ بَشَرًا مِّنْ طِينٍ	
پس ظهور غفلت و عصیان در او	چون شد ترکیب شد نسیان در او
خورد کندم حرف شیطان شنید	نام کردش ناس معبود و مجید
قَوْلُهُ تَعَالَى وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ	
پس چه ثابت شد ز روی بخوری	لکه که را نفس است راغب به دی
جامل و بدنیت و جوای شتر	ناس باشد او نه آدم نه بشر
همچو گفت رو منافق با تمام	مردم فتاق و او باش و عوام

و آنکه خوبی و بدی هر دو بسم
رشتیش غالب به نیکی های او
پر خطا و غفلت آمازا ملایم
و آنکه محسن در طریق بخردی
در عمل خوشنودی حق خواست
او بود آدم که در لیل و نهار
چون کرده مؤمنان پاکدل
و آنکه راقص از عنایات کریم
پاک و بیغش باشد آن والا مقام
او بود انسان که هست آن نامدار
چون مقدس طینت آن فوج
باید انسان ساخت خود را بی پر
کنه دیگر ز قول عارفان
که بود اندر وجود هر بشر
نام شان حیوانی و شیطانی است

دارد اما از بدی خویش کم
باشد او را دان بشری گفتگو
چون من عاصی و دیگر مسلمین
باشد و خویش غالب بر بدی
ظاهر و باطن بود آراسته
آدمت کرد در از وی آشکار
عابدان صالح حق مشغول
سطح کشته باشد مستقیم
از که در تنهای بشیت نام
ابشر المخلوق و ستر کرد کار
انیا و اولیای پاک روح
ورنه عالم پر ز ناس است و بشر
یادم آمد اندر آئین پان
بچ خصلت تعبیه از خبر و شر
سببی و کلکی و هم انسانی است

پس همی باید مدام از حال خویش
که اگر بر شهوت و بر غرور و خواب
پس بصورت هست مانند شبدر
و ر بود بر مکر و تلبیس و دغا
صورتش چون پیکر انسان بود
و ر به استیلا و بر قهر و غضب
صورتش چون آدمی فرخنده است
و ر بود مایل بر اخلاق حسن
بر عبادت بر تواضع بالذوام
آدمی صورت بود بی گفتگو
و ربوت اختیار می مرده است
در محبت با جیب داد کر
باطنش از کلفت نفسانیت
که چه باشد آدمی چون آن و این
از لایک افضل است آن بر بها

آدمی کبر و تفخض کم و شس
راغب افتاده است طبعش چون دوا
لیکت در سیرت ز حیوان هم تبر
طبع او پیوسته راغب ای فنی
سیرتش کر بگری شیطان بود
مایل افتاده است طبعش روز شوب
کر سیرت و ارسی درنده است
بر رضا و بر توکل جان من
هم تقییل از طعام و از منام
لیکت در معنی فرشته باشد او
زان بقا با الله را پی پرده است
رفته از اوصاف بشریت بدر
رفته باشد پر تور و حانیت
اکمل انسانست در سیرت نقیض
زانکه باشد اشرف مخلوق

پس هر آنچه امروز در صورت شما	معنی پوشیده باشد ای جوان
پنهان شود فردای محشر آشکار	اینک و بد آید سر اسرار شمار
از همان معنی که او دل باخته	صورتی گردد مجسم ساخته

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَمَا تَنَامُونَ تَمُوتُونَ وَكَمَا تَسْتَقْبِظُونَ تَبْعَثُونَ

معنی قول رسول استقام	اینکه بر سیرت و عزم
که همی خوابد ای نوع بشر	بچنین خوابیدم و در
هم بر آن سیرت که در فانی جهان	میشوید از خواب پدار آید
میشوید بختیسته فردای حشر	یعنی آن سیرت شود رسوای حشر

لَعْنَةُ دُومِمْ دَرُفْتِیْتِ استقامت بر راه دین و سلوک بر طریقه

خیر المرسلین سلام الله علیهم اجمعین	
لَعْنَةُ دُومِمْ برای اهل دل	شد بفضل استقامت شتمل
استقامت بر ره و آئین دین	شبهه پیغمبران مرسلین
شیوه آنان که صاحب قرب اند	جانب حق ربناهی منت
که پی ارشاد خلق ای محترم	خالق ایشان را فرستاد از گرم

فمدار سال رسل چندین هزار
 که چو ز اول داشت آن محبوبان
 خلعت اکرام پوشاندش سیر
 وادی زاد آن میبک جہول
 کشته پیدارنج و چاری کنند
 ساخت مرسل زین سبب مہزون
 و فدا این امت بنی راکش حبیب
 تا کہ از قانون شرع مستقیم
 از چہ از ناکول موجب بر ضرر
 و زردوای طاعت و تقوی علاج
 تا تواند از شریعت بی الم
 بعد از آن را از حقیقت جو شود
 پس ترا بد ضروری ہوشیار
 کہ مباد افس حضمی ناکند
 ہر چہ ضد شرع باشد باطل است

ہست پنهان حکمت پروردگار
 چشم رحمت در حق این مشت کج
 ساخت مسجود طاہت سر سبز
 تابع فرمان ملیس فضول
 امر جبہ فاسد ز پر خوار می کنند
 یک حکیم مصلح از سنجہ برین
 بود بفرستادہ مادی و طبیب
 جملہ را پڑ پڑ فرماید حکیم
 و زہوای نفس و شیطاں سر سبز
 گزودہ ایشان را قوی سازد مزاج
 بر طریقت نیز بگذار دقیدم
 نعمت عرفان نصیب او شود
 پاس احکام رسول کردگار
 جانب الحاد و کفر اغوا کند
 حرف بی مغز آن ہمہ لاطائلست

<p>بندگان را خالق جان آفرین</p>	<p>کوش کن فرمود از شفقت چنین</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السَّبِيلَ فَتَقَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَضَعِ لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تُتَّقُونَ</p>	<p>چیت تقیر کلام کرد کار بس شمایین راه را تابع شوید که شما را قصد دیگر راهیست وز خدا باشد وصیت اینقدر جای دیگر آورید آن گستان وین شرف هم دشت موقوف ای کی</p>
<p>راه شرع آمد متین و استوار سوی مسلت های دیگر مگردید میکند اواره از راه خدا ناشود از فیض تقوی بهره ور حرف اخلاص و محبت در بیان بر چه بر تبعیت راه سب</p>	<p>چیت تقیر کلام کرد کار بس شمایین راه را تابع شوید که شما را قصد دیگر راهیست وز خدا باشد وصیت اینقدر جای دیگر آورید آن گستان وین شرف هم دشت موقوف ای کی</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ</p> <p>که تو ائت را بفرما سر حضرت حق را که محبوب دل است ناشمار است دار کرد کار استقامت بر امور اخیری ساختن پکی ظاهر را درست</p>	<p>گفت پیغمبر خدای داد کرد کامی عزیزان که رشاد اریست پرویی من نماند خستیار چیت دانی مصطفی را پرور از شرافت بهره ور گشت نخست</p>

در حدیث

بر طریقت بعد از آن بشناختن
کان بود مقصود ز ایجاد بشر
لیک باشد استقامت شرط کما
چون رسالت استقامت است
استقامت چیست فایم بودن است
دل ز شوق حق اگر آراستی
باش ثابت تا بماند سدام
هست مروی که بنی را پیشتر

وز حقیقت معرفت ز یافتن
شیوه خاصان فرخنده میر
ورنه فیض حق نماند برقرار
پاشکسته افتد اندر نرسیده راه
ترک امر لازمی نمودن هست
بر هر آنچه استقامت خوانستی
در ترقی فیض معبودانام
بدستیه موی محاسن سر بر

قوله تعالى فاستقم كما أمرت

بعد از آن که فاستقم فرمان سپید
چون که پرسیدند اصحاب کزین
آید کان نازل از سبحان شده
پیر گردنید از بییت مرا
کاستقامت در جهان مشکل بود
و آنکه شد بر حق برستی مستقیم

چند مو اندر محاسن شد سفید
باعث آنرا بفرمود اینچنین
استقامت را ز حق فرمان شده
پس چه باشد استقامت از اجرا
شیوه پاکان صاحب دل بود
بر و خشم بختات انعم

قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا
تَتَنَزَّلُ أَلْفٌ مِّنْكَ الْمَلَائِكَةُ وَلَا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا
بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ

بعضی آنان که بچنین گفتند است پس بر آنخرف از یقین و صدق بر چنین مردم ملک را نزول که بگویند این جماعت را نام هم شوند آنست قیام پر طرب و اینچنین گفتند اهل حق تمام گیر دار افعال نفس خود حساب عمر کرده صرف یا در بد عمل صرف شد پس توبه زان فعل کنند ور شده صرف اند را اعمال حسن استقامت خواهد از پروردگار گفت تمثیلی درین باب ای فقی	نیست شک پروردگار را محض است استقامت نیز ورزیدند پاک میشود در محشر از فیض قبول خوش بویذ بهر اسر و شاد کام مژده یاب از جنت موعود رب آدمی باید که در هر صبح و شام بکر و کار موز در کار و عباد کر بنا قرمانی عت و حبل روز فردا کار را نیکو کند پس کند شکر کریم و دوا سنن کش بران اعمال دارد استوار سپید کیس و در از منقده
--	--

<p>که ز نموس چون خطائی در وجود استقامت هست از عوف و جل مثل آن باشد که یک هشیار دل میکند طی راه و میخوابد چنین با وجود این تلاش و اهتمام چون در افتد زود هستند استوار پس کنده چند قصد آن پیش بن تا که از توفیق مسبوعد کریم چون ز لغزیدن و راجعت فرود فارغ است از صدمه اخذ شدید :</p>	<p>آمد و زان کار نادم گشت زود که از و ناید دگر ره در عسل در زمین سکنجای پر ز کل که نیست اندران پر کل زمین افند از پاکش بره لغزید کام کردد از امثال و اقران شرمسار کیش بلغزد پا نیستد بر زمین طی کند ره را سلامت تقیم آن فمادنهاش افتادن نبود در حق او باشد این ای مجید</p>
<p>لیک آن ره طی کن بخت شمار چون بلغزد پا و افند بخت هم نکرد هیچ ازین لغزش نخل اینچنین کس راجیا نبود قرین</p>	<p>که برفتن پاندارد استوار خویشتر را جمع نماید و کر نبودش بر استقامت قصد دل که میخوابد از ان پر کل زمین</p>

پانده پرون براه مستقیم	تا که هم در مژده میر دلیم
لشم بیوم در صفت حسن خلق و آداب معاشرت با خلق	
لشم بیوم تجلی میکند	ساکت ره راستی میکند
در پناه حسن خلق و خوی نیک	در خلائق زندگی با روی نیک
یعنی آداب سلوک اندر جهان	راضی از خود داشتن ^{کلان} خورد
خلق باشد خصلت و خوی شبر	که بنفسش حالی آمد ای پسر
بهست در پیش کریم دهلان	خلق خوش بهتر از اعمال حسن
خلق خوش پوشد همه عیب نمان	سازد مقبول دلهاد جهان
میکشد بد خور خوی خوشتن	خود عذاب باغوش از وی مردوزن
خلق چه بود که باشی روز و شب	در جناب والدیت با ادب
با کلاتر از خود ای فرخنده کار	بر خوری ز افتادگی فرزند وار
باز خود کو چک بمانی سال ماه	چون برادر با برادر خیره خواه
با مصاحبه که داری کرد و پیش	نرم در صحبت کنی بهلوی خویش
تا نیابد ز التفات خوی تو	بیکس آزاری از بهلوی تو
با که نوبه چون ملاقات آوری	با خوشی و نرم روثی بر خوری

بایدت با هر که باشد و جهان کت برد خلق کو سوی شست	در سخن گفتن لایم تر زبان خلق بد سوی جهنم جای نشست
<p>قَالَ النَّبِيُّ حَسَنُ الْخَلْقِ شَجَرَةٌ فِي الْجَنَّةِ وَصَاحِبُهَا مُتَعَلِّقٌ بِغُضَنِهَا يَجْدِبُهُ إِلَيْهَا وَشَوْأُ الْخَلْقِ شَجَرَةٌ فِي النَّارِ وَ صَاحِبُهَا مُتَعَلِّقٌ بِغُضَنِهَا يَجْدِبُهُ إِلَيْهَا</p>	
گفت سرو و شبنوای فرخ شربت صاحب خلق نکوراحت ثم آخر آن شاخس سوی خلد نعیم خلق بد باشد بدو رخ یکد رخت دست در شاخس زده جوید در پس ترا حسن سلوک آمد مدام خلق نیک از بهر نوای محترم دشمنان را میکند البته دوست خونی بد سازد ز تو دلها نفور در قساوت دل چو آهن میکند	خلق خوش باشد درختی در بهشت هست چسبیده بشاخ آن شجر میکشد از فضل و تاب کریم صاحب آن خوی بد بر شجرت آخر آن شاخس بدو رخ میکشد بهر و دلخواه تر در خاص عام عالمی را بسنده سازد سپهرم راحت دل شامل خوی نکوست هر که نزدیکتر بکبر و بدو ر دوستان را با تو دشمن میکند

وز جناب حق ترا سازد بعید

قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم لا یرال العبد یزاد من الله نفساً

بإِیْسَاءِ خُلُقِهِ

بنده را بنی ز خلاق عباده

وین بعید افتادش از ذوالجلال

نیز مروی باشد ای نیکو سیر

که برم آورد جبریل این پیام

که ترا بر حسن خلق ای دین مدار

خیرت شامل بود با خلق خوب

هم بفرمود آن رئیس الرسلین

هست نزدیک و مشابه تر بین

اکه با اهل و عیال و یار و دوست

پس باز که لغزش ای اندیشه سنج

گینه بگذار از شکایت دم مزین

کز برادرهای ایمانی غبار

میشود از خلق بد دوری زیاده

زان سلوک بدنی باید زوال

که رسول رهنما داد این خبر

از جناب حق بغزو احترام

میکنم تا کبید کا نذر روزگار

خلق خوب افتاده محبوب القلوب

که جمیع انتم روی زمین

صاحب خلق خوش و خوشی من

میکنم بهتر سلوک پیش گوشت

از برادرها و از یاران مرغ

اختلاط دوسنی برهم مزین

داشتن در دل نخواهد کرد کار

یعنی آیمزش نرم برداشتن
 امر معروف از حکم خدا
 نمی منکر نیز با شرین زبان
 که توانی بادت با خاص و عام
 انزوی هر کس ز آشنایان را و غیر
 در خور هر کس با و کن گفتگو
 لازم خوش خلقی است ای نیکنام
 کانکه دارد حرمت اسلامیان
 میفراید کش که و سپکزند
 و آنکه اندر حرمت حق اهتمام
 میکنند البته بر پاس دین

رنجش از مود من برادر داشتن
 باز بان نرم و سوار می نما
 کن مطابق با شریعت در پند
 ترک نمانی نصیحت را مدام
 راه حق پس هدایت کن بخیر
 که زنجبیل که خوشدل کرد او
 داشتن بر سلین را احترام
 حرمت او را خداوند جهان
 جای چشم سر خود میدهند
 دارد و پنجه بر و الامقام
 گوشش اندر احترام سلین

قَالَ النَّبِيُّ مَنْ لَمْ يَرْحَمْ صَغِيرًا وَلَمْ يُوقِرْ كَبِيرًا فَلَيْسَ مِنِّي

گفت پیغمبر که هر کس در جهان
 هم نباشد با بزرگان روز خوب
 نیست از من یعنی آن تیره درون

رحم و شفقت ناورد بر کوچکان
 بر ره تعظیم و توقیر و ادب
 نامسلانست و لذت برون

قَالَ النَّبِيُّ الْمَجَالِسُ بِالْأَمَانَةِ وَإِفْشاءُ سِرِّ أَخِيكَ خِيْلَةٌ
فَاجْتَنِبْ ذَلِكَ وَاجْتَنِبْ مَجْلِسَ الْعَشِيرَةِ

یعنی اندر مجلس بایران تمام که خیانت میشود افشای راز باز فرماید مروای نکستہ دان ز آنکہ ایشان خود پرست و خود مرزا ہم مثل خود غافل کنند آشنائی بہ کہ با نیکان کنی کہ مکر زان محسنین اطوار نیک وز مصاحبای بد کن اجتناب میکنند و از شیاطین بدترند ز آنکہ صحبت راست ای مرد فہم	با امانت بایدت بودن تمام از برادر پس بدل پوشیدہ ساز مجلس خویشان ہمچشم بحوان در لعب از یاد مولی غافلند از علوم دین حق جاہل کنند خوش را با حق ز نزدیکان کنی در تو تاثیر می کنند در کار نیک کہ ترا آوارہ از راہ صواب آیر اعمال و افعال شر اند اندر افعال و عمل دخلی عظیم
---	--

قَوْلُهُ تَعَالَى وَذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِبًا وَلَهْوًا
وَعَنَیْهِمُ الْحَيَوةُ الدُّنْيَا

گفت حق بگذرا ای مرد عزیز	انگسان را کہ ز جہل بی خبر
--------------------------	---------------------------



شیوه و آئین دین ارجبند کرد رغفلت زیاده مستعان	داخل لهر و لبش برده اند زند کافی جهان مغروشان
مر ترا یعنی ضرر دار دیقین	
صحبت این مردم غافل ز دین	
گفت شاه اولیای مستطاب اولا با فاجر بیپاک دل سازد و باشد زیان فرمای تو دو بین با احمق کوتاه خرد نیست زو امید و خیر و شغل سیوین کاذب که میکوید دروغ پیش مردم میکند در مردمان پس ترا بهتر که سازی منشین در طریق دوستی نامو . مو از تو خاطر در خفا نخواستش با تو چون با خود نکو خواهی کند	بار کس منشین که خواهی شد جز کو ترا چون خویش بد نام و نجل رهزن دین تو و دنیای تو کو ترا از راه دانش می برد بلکه پشم شر بود سازش و دواع زانکه از تو شلمی پی فروغ پیش تو پهلو آرد بر زبان انگی راکش بود صدق و یقین که تو عیب تو گوید و روبرو ظاهر باطن موافق باشدش در بلا مانع نیر بهر اهی کند

لمعة چهارم در فضیلت صدق و منافع آن و پان قیامت کذب

ایده و تفریق شان در صدق و کذب	لمعة چارم پان صدق و کذب
در سلوک و فعل و هر چه مثل اوست	صدق یعنی راستی در گفتگوست
پیش هر کس از که و نه پس فروغ	خدا آن که بخت اقوال و روغ
به ریزان تابدانی کیست آن	راست گو دار دیشانی چسب آن
راست داند قول کا ذنب نیز هم	این که از صدقی که دارد مستم
پاکی رب را تقاضا میکند	صدق بهر عبد سودا میکند
که نجات است و کراست نرزش	هر که دارد صدق رضوان صلیش
باشدش خواری و گمراهی نال	و آنکه کاذب قبول ذو الجلال
همایع از وی خواهد البته لیل	دعوی کر کرد کذاب محیل
میشود سوا از کشتار دروغ	چون از صدق قول باشد پیروغ
کانچه میگوئی نخواهد بد چنین	راست گو را کس نیکو بدیقین
به ریش آرد بی کنی و کاستی	و بر بگوید او دلیل راستی
نفع نبخشند صادقان از صدق شان	روز سودای فیوض ستان

قوله تعالى هذا يوم ينفع الصادقين صدقهم

بسم الله الرحمن الرحيم

لَهُمْ جَنَّاتُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضُوا
عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ

در خرا یعنی بپوشند اینچنین	در شمای راست بازان کزین
که بود امر و زوری کا نذران	نفع بخشید صدق بهر صادقان
بهر شان جنات قربت و کمال	که ز زیر آن بهشت بی زوال
جمله جوای کرامت جاری اند	صادقان فایز لطف باری اند
اندران جنات ایشانرا خلود	جاودان خواهد بود از فضل و دود
راضی اند ایشان رزقی در هر چه خوا	هم از آن اهل و فاراضی حد است
وین بود از فضل مسبود کرم	در دو عالم کامیابی عظیم

بسم الله الرحمن الرحيم

قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ جَمَعَتْ بَيْنِي فَعَلَيْتَ
بِالصَّدَقِ لَا تَخْرُجَنَّ مِنْ فَيْكِ كَذِبَةٌ أَبَدًا

گفت سرور هر که خاموشی گزید	رسنگاری یافت از کفایت و شنید
پس ترافرض است گردین بستی	که نائی سپشتم خود را سستی
بر نیاری هرگز ای دانا دروغ	از دهن کرداری از دانش فروغ
صدق را گفته است شاه اولیا	در سب و ارض شمشیر خدا

می نکرد و حرف حق را راست و	ز آنکه باشد که هر جا رسد
فَالصَّادِقُ إِذَا أَرَدَتْ أَنْ تَعْلَمَ أَصَادِقُ أَنْتَ أَمْ كَاذِبٌ فَانْظُرْ فِي قَصْدِ مَعْنَاكَ وَغَوْرِ دَعْوَيْكَ وَغَيْرِهَا بِقِسْطٍ مِنْ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ كُنَّا فِي الْقِيَامَةِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَالْوَمْرَنَ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَإِذَا اعْتَدَلَ مَعْنَاكَ بِدَعْوَاكَ قُبَّتْ لَكَ الصَّدَقُ	یعنی از خواهی که آری ای فلان که تو آیا کاذبی یا راست گو حق را بطرا بدعوی زبان آن ترا زوی تمیز نیک و بد لبت از انصاف سنج و بسنج کرده است ایما بقران مجید آن عمل سنجیدن رو خیز را پس اگر با قصد دل حرف زبان بر تو ثابت بی کمی و کاستی ای برادر من که میگوید دروغ
صدق و کذب خویش را در میان پس بکن غور به دل و مقصود او سنج در میزان او را کتمان که ترا داده است خلاق محمد انچنان که سنجید جان آفرین که میزان و زبانه خواهد کشید راحت بر حق باشد و عدل خدا مرز باشد برابر در میان میشود معنی صدق و راستی قول او البته باشد بفرع	

مجلس

حرف را بی حافظه گویا شود	از اختلاف قولها رسوا شود
در حق کاذب چگونیم ناکس است	کاذبین را لعنت ایزد بس است
لمع نجم در علوم تبس خاوت و دناست	
بخل و مذمت بخیلان	
نخین لعمه است حسب الدعا	در پان کسب آئین سخا
ترک بخل و خست و جمع درم	نفس را ترغیب بر جود و کرم
این سخاوت چیت ای واکهر	دادن هر شیئی نه تنه مال و زر
در ره حق و زبرای کرد کار	نه ز بهر استخار و روزگار
بلکه بخشد در رضای داد کر	هر چه باشد شش او محبوب تر
قوله تعالى لَبَّيْكَ يَا إِلَهَ الْوَحْدَةِ تَنْفَقُوا	
مما محبوب	
بند کارا گفت سبوح و مجید	خیر و خوبی را شما کی رسید
تا ببخشید آنچه باشد نزد آن	دو سز از مال و رخ و این آن
شد سخاوت در ره جان آفرین	بهترین اخلاق سده مرسلین
بخل و رزنده بدبختی است	و آنکه ایمانش بود کامل سخی است

<p>بست در بزل و سخانی اختیار فارغ از دنیا و مافیها بود دیگران را بنحو راند هر چه است ز نبرد منت نه میخواهد سپاس فی المثل او مالک دنیا تمام که کند ناید و غیش یک طسو بنجل کجا میکند ز را تباه چون فشانی تخم صد چندان شود بنجل تو خضم تو کرد ای فہیم</p>	<p>مؤمن بوقن بذات کرد کار هر که دشتش در سخاوت و ابود خود بماند که رسد آن حق پرست خود برهنه باشد و بچشد لباس چون شود از فضل رزاق انام وان هم بنبذول اندر راه او بنجل و رزیده چرا داری نگاه از سخاوت مشکلات آسان شود روز نفسی نفسی و تشویش و بیم</p>
<p>قوله تعالى وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْغُلُونَ بِمَا أَنْتُمْ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرٌ لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا يَبْغُلُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بنجل و رزیدن در اینجا از فضل خود بلکه بد باشد برای مسکین که بخیلی کرده شد یوم القیام افکند آن مسکین را در کلو</p>	<p>این نه پندارند قوم بنجل کیش و احق بهتر بود از بهر شان زود باشد که ز رز و سیم حرام طوق ما کرده چشم و قهر او</p>



قَوْلُهُ تَعَالَى الَّذِينَ يَتَّقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ
سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ
عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

یعنی آنان که رضای ذوالجلال	بر فقیران تقوه میسازند مال
هم نهان هم آشکارا روز شب	پس مرا ایشانراست امری سزا
خوفشان نبود بروز و اوری	شادمان باشند از غمهای

قَالَ النَّبِيُّ السَّخِيُّ قَرِيبٌ مِنَ اللَّهِ وَقَرِيبٌ مِنَ النَّاسِ وَقَرِيبٌ
مِنَ الْجَنَّةِ وَبَعِيدٌ مِنَ النَّارِ وَالْجَنَّةُ بَعِيدٌ مِنَ اللَّهِ وَبَعِيدٌ
مِنَ النَّاسِ وَبَعِيدٌ مِنَ الْجَنَّةِ وَقَرِيبٌ مِنَ النَّارِ

سرور عالم سپاه روز دین	گفت سامع باش از گوش یقین
کانکد را باشد سخاوت در شست	با خدا نزدیک و با خلق بوشت
دور تر از دوزخ است اما بنجیل	از خدا خلاق دور است و ذلیل
هم جنت دور و بادوزخ قریب	باشد از قهر خدا یوم الحسب
لیکن اندر شیوه جود و کرم	این قهر سودت کریم محترم
کاسیج داری در پیاط ارسم و ذر	صرف کن در راه ایند و سر بسر

خویش را محتاج کن در روزگار	جایع و عریان زن و طفلان گذار
بلکه در هر باب حد اعتدال	در نظرمیدار ای صاحب کمال
آنقدر منما عطا که خوشتن	کمر سینه مانی تو و فرزند و زن
بعد از آن در آرزوی حُب	چون که محتاج کردی در بدر
بلکه افزون از ضرورت و احتیاج	که تو را چه نیست ای سالم فرغ
صرف کن بر حُب حق در راه او	لن تشا لواله بر حستی تنفقوا
و آنچه میداری نگاه ای چمنند	یکسر مودل در آن شایا بند
کرد روزی سرور عالم چنین	این افاده با یکی از مسلمین
که نفقه بستاند کن از عیال	اول ایشان را بدار آسوده حال
بعد از آن آنان که فرمودی بخت	روزی آنها مقرر کم و بیش
و آنچه فرسزون ماند از وابسته	به که در راه خدا سازی عطا
زانکه در نفقه سخاوتمند داد کرد	کرده اسراف و بخشش سرسبز

قَوْلُهُ تَعَالَى وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا

كَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا

مفسرین از این برضای ذوالجلال

اینک مردان نفقه میازند با



لیک مرف نیستند اندر کرم
 قایم اند آن نیک مردان آله
 پس ترا حق منع فرمود ای عزیز
 چست تقییر ای ز دانش بهره
 هست مروی که شه خیر الو را
 کرد جمله در ره رب لا نام
 صدم چون خور مشرق رونو
 تا که آمد نزد آن والاسکان
 خواست چری لیک پیغمبر داشت
 سرور عالم رسول پاک دل
 پس چنین تعلیم و تادیب نی

تنکی از خشت نمیجویند هم
 بروسط در پین پین این دوراه
 از صا از اسراف و از تقیر نیز
 تنگ کردن حال خود و بر مال
 داشت چل مثقال پیش خود طلا
 مرفعی از اعطایا وقت شام
 بهیچ چیزی نزد آن حضرت نبود
 سالی سکین که رسد تا توان
 عذمی آورد و او باورنداشت
 از تنی و ستی غین گشت و نخل
 کرد زین آیه خداوند غنی

قَوْلُهُ تَعَالَى وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا
 تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا

یعنی ای خیر الانام اگر جنب
 نیز نکشاد دست خود را بقدر

نخل منداست در کردن سبند
 کاسخ را داری بخشی سر بر

<p>چون نباشد هیچ نشینی درم بلکه در مانده ملالت یافته دارم روی راه و رسم اعتدال بعد از آن ده مردم درویش را کر مهتیا گشت بالذت طعام ساختی ایشان دیگر مفسدان شیوه خاصان معبود غنی است وز کسی تا میتوان چینی مگر</p>	<p>بعد از آن بهر دو کرم دست خالی و ندست یافته پس تو در هر حال ای صاحب نفع کن اول کسان خویش را لیک از وجه خلالت نه حرام خود بخورده با وجود جوع از آن این جوان بر دی و عالی همی است خود بهر کس کن عطا ای بی نظیر</p>
<p>قَالَ عَلَىٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَجْهَهُ تَفَضَّلَ عَلَىٰ مَرِئِيَّتٍ فَتَأْتِي أَمِيرُهُ وَاسْتَعْنِ عَمْرُ بْنُ شَيْتٍ فَانْتَظِرُوا وَافْتَقَرُوا إِلَىٰ مَرِئِيَّتٍ فَانْتَظِرُوا</p>	<p>قَالَ عَلَىٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَجْهَهُ تَفَضَّلَ عَلَىٰ مَرِئِيَّتٍ فَتَأْتِي أَمِيرُهُ وَاسْتَعْنِ عَمْرُ بْنُ شَيْتٍ فَانْتَظِرُوا وَافْتَقَرُوا إِلَىٰ مَرِئِيَّتٍ فَانْتَظِرُوا</p>
<p>ایکده باشی بر سر شخصی امیر هم تو باشی که داری آرزو او ترا چزیکه می بخشد مگر باشی پس دست کن لشکر دراز</p>	<p>یعنی از خواهی تو ای روشن ضمیر ده با و چزی تفضل کن بر او هم برابر باشی و باشی نظیر و آنکه از خواهی گرفتار از نیاز</p>
<p>لمعشتم در صفت قناعت و مذمت حرص و طمع</p>	

در شمع لغو قناعت را متعال
 آن دو حرص است و طمع ای قهر
 از طمع شخصی که میدوزد قیص
 آنکسان که دل بدینا داده اند
 بصر میداد اتفعا دینوی
 مال دارند و با خدش سماعی اند
 حرص جوع الک و آن اندر نرفت
 کار چشم هر صیان پر نشد
 چست میدانی قناعت ای لبر
 به هر آنچه کرده هست در جهان
 نیک دانی در دل از صد یقین
 دادنی بود و برایت محض خیر
 هم از آن چیزیکه مبعود عجیب
 خیر تو نبود در آن داند غنی
 هر چه آن روزی رسان داد و نداد

باشد و ذکر و حلق بد مال
 معنی هر دو بود نزدیک هم
 نفس او البت می باشد جری
 دایم از حرص و طمع بنهاده اند
 غافل از حرمان فیض معنوی
 چاه پرگشت و همان مستقی اند
 مولوی در مثنوی بشنود گفت
 تا صدف قانع نشد پر در نشد
 راضی و شاکر بدن از داد و کر
 بصر تو از مال و خیرت و این و آن
 کاسیچ داده مر ترا جان آفرین
 گشت حاصل از عطای حق غیر
 مر ترا کرد ای برادر منی نصیب
 باشد البته ترا نادانی
 محض حکمت بود و فضل از حد

لپس بر آنچه داری اندر دست خویش	کن قناعت هر چه باشد کم و بیش
منعمش برورد کار خود شناس	حرص بگذار و خدا را کن سپاس
زانکه موی خود در حرم میکند	قسمت روزی مردم میکند
قوله تعالى نحن قسمنا بدينهم معيشتهم في الحياة الدنيا	
ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات	
گفت حق با قسمت روز خلق	سینم از راه دلسوزی خلق
درجات این جهان پرالم	مقتضای حال هر یک پیشو کم
ساختیم از فضل خویش اندر جهان	پایه بعضی بلند از دیگران
چون خدا کا ندر دل افروزی	دست خود قسمت کن روزی ما
حرص افروزی بخوار داشتن	تخم ناشکریت در دل کاشتن
قال النبي من قنع بما رزقه الله فهو أغنى الناس	
یعنی آنکس که قناعت اختیار	کرد بر چیزی که دادش کردگار
کند چه اندک چیز باشد در جهان	او توانگر تر بود در مردمان
وقا ابصا عليه السلام القناعة ملك لا يزول وهي	
مترکب رضا و الله يحل صاحبها الى داره	

و انجین کوید رسول ذوالجلال
وین قناعت باشد اندر روزگار
که رساند راکب خود را مدام
بس قناعت ترک حرص و طمع

که قناعت است ملک بی زوال
هر کس خوشنودی پروردگار
تا بسوی خانه با آرام و کام
بگذارد از خواستش که غرض قناعت

قَالَ النَّبِيُّ عَزَّ مِنْ قَنَعَ وَ ذَلَّ مَنْ طَمَعَ يَعْنِي عَزَّتْ وَ ذَلَّتْ

هر قدر در دل قناعت کمتر است
از طمع و ز حرص بکریزای سپهر
بهر تو که در مقدر میرسد

حرص افزون و طمع محکم تر است
کما نچه را پروردگار داد کر
بی تلاش و سعی و بی رنج و جد

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لَا يُسْبِقُ بَطْنِي بِحِظَّةٍ
وَلَا يُدْرِكُ حِجْزِي مَالَهُ يُقَيِّدُ لَهُ

یعنی آن گز بهر روزی معاش
قسمت او را نیابد دیگر
و آنکه می باشد حرص دینوی
او نخواهد یافتن بی گفتگو
گفته شد با جعفر صادق امام

ست و کاهل می شود اندر تلاش
هم و را روزیست بی در دسری
با هزاران محنت و سعی قوی
هر چه آن نبود مقدر بهر او
چست دین را صلح و صف کد ام

مفسدین گفت هر صفت طمع	مصلحتین پر هیزکاری و ورع
لمو بستم در خدمت غرور و تکبر و صفت حلم و تواضع و عفو	
لمو بستم کند ای کان علم	در تواضع جلوه و در عفو و حلم
نیز در ترغیب بر ترک دو چیز	واجب ترک اندر آئین تلبیز
آن دو خلق بد غرور و کبر دان	خود پسندی خود ستائی و جهان
چست میگرد و رای پر هیز	تکیه بر خوشان و جاه و مال زر
یاد کر اسباب نافع کردن است	هر چیز از چشم میدشن و در شست
کبر باشد با هم کردن کشی	در تقوی از مزاج آتشی
چست مقصود از تواضع جان من	خاکساری و شکست خویش
ترک کبر است و قبول انکسار	با ظالقی نیز و با پروردگار
بمعنی حلم ای کرامی دو دمان	شد تحمل بر جفای مردمان
عفو شد با که تیران از بهر رب	جرم بخشی و فرو خوردن غضب
این بر خصلت حق پسند و خوشنات	که صفات نبیا و اولیا است
وین خصال آنکه بدست آرودی	که بخود بینی شکست آرودی
که تواضع جاوه سر در منزل است	کوه را پا از تکبر در کل هست

نیمه

میخورد از سر کشیها شعل چوب
از رعونت کشت سر کردان فلک
آدمی را خالق بنده نواز
می شود از عجز و از بستی بشر
میکنند اندر دل صاحب شعور
چون تفوق راست خود پی سبب
کرداری با و رای صاحب نگاه
که چها با خاص و عام از سادگی
از خلاق جز بدی نشیده اند
همچنان اندر هدایت بوده اند
زین سبب شان داد حق ذوالمنن
سرکشان را در دو عالم نصیب
کبر و خود بینی بلای جان بود
که بگفت از نادم و آدم ز طین
آدمی را پس وی اندر هر امور

آب شد ز افتادگی راح قلوب
وز تواضع شد زمین کان ننگ
میکنند ز افتادگیها فرسار
قابل چندین کمالات و هنر
خاکسار یها ز حق پتی ظهور
خوار کرد و عاقبت عزت طلب
کن نظر بر حال خاصان خدا
در تواضع بود شان افتادگی
ظلم و پیداد و تطاول دیده اند
حلم کرده عفو میفرموده اند
عزت دارین و قرب خوشتن
خواری از فقر خداوند عجب
ماید بد بختی شیطان بود
زین تکر داد کر خواندش لعین
میکنند ترغیب بر کبر و غرور

تا کند شایان همچو خوش آنرو سیاه	ازین عمل مقهور و مغضوب ال
قوله تعالى قيل ادخلوا ابواب جهنم خالدين فيها	
فلبئس مثوى المتكبرين	
کشفه کرد و پنجمین روز جزا که زورهای سقر داخل شوند سپس بودید جاوید موضع نصیب	با کبر پیشکان خود نما در عذاب انجامه خالده بودند مرنگر پیشکان را غصیب
قوله تعالى جل ثناؤه اليس في جهنم مثوى للمتكبرين	
میت یا مقتضای اهل کبر یعنی ایسا را بروز خوف و بیم سپس غرور را بر سر بنه انداختن هر که دل را از توبه بدیت کند تو انانیت جو کفیم فاش که چه حق باست ای دانشیار وز غرور ای خاکی پر افتلا بر سر ایل غرور از قهر رت	در سقر مسکن برای اهل کبر نیت است خلاصی از جسم مرگ خود را خاکساری پذیر کن با تو دعوی انانیت کند خود پسندی ترک کن تسلیم باش مدعی با کس شود هیچ باب پیش کس در جوش خود غنی فلا جاویدان نازل شد انواع غضب

فیض

<p>زیر خاک اعضای پشان پوشید خانه سستی است بر با نفس فانی و پاد رکاب در زوال تیر مزخسر غریب عوض در رک کردن زدن انانیت دور</p>	<p>آن تکر پیشه با ما خور و خاک چند خود بینی کنی ای بوالهوس دولت و جاه و جوانی و حال وین بدن آماده چندین مرض با وجود اینهمه باد غور</p>
<p>قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَنْ مَاتَ وَفِي قَلْبِهِ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ مِنْ كِبَرٍ لَمْ يَجِدْ رَاحَةَ الْجَنَّةِ</p>	
<p>هر که مرد و در دلش کبر و غرور بوی جنت را نخواهد یافتن</p>	<p>مصطفی فرمود ای صاحب شعور ذره جا کرده باشد فی سخن</p>
<p>وَقَالَ النَّبِيُّ مَنْ رَفَعَ ذَيْلَهُ وَخَصَفَ نَعْلَهُ وَعَفَرَ وَجْهَهُ وَحَلَّ بِضَاعَتَهُ أَيْمَا اشْتَرَى مِنَ السُّوقِ فَقَدْ بَرَى مِنَ الْكِبَرِ</p>	
<p>از زمین تا ساق پاوار و بلند دست خود بپزند بغیرین خویش بار خود بر دوش خود نهفته داشت خود بدست و دوش خود خواند</p>	<p>دامن جامه هر کس بے گزند پس زند بر ترک زیب و زین خویش چهره خود با همه بشکفته داشت یعنی از بازار اینچنین میخر و</p>

پس تحقیق او دین دار فنا	از تکبر گشت و مغرور رما
وَقَالَ اَيْضًا مَنْ جَرَّ ثَوْبَهُ خِيَلًا لَمْ يَنْظُرْ اِلَّا لِيَدِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ	
نیز فرمود آن چرخ راه دین و خیال کبر و خود بینی کشید شکر و سوشن بچشم حمت لیک بهر حق بود با مردمان نه برهی اخذ مال از عمر و زید حلم و زری نیز باید ناکزیر	جامه را هر کس دامن بر زمین پس بر وز شرفها مجید بی نصیب است از فیوض مکر خاکساری و تواضع در جهان کاین تواضع مشک آمد امید بهر حق نه خاطر سیر و وزیر
وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَوَاضَعَ لِمَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ تَعَالَى فِي غَيْرِ مَقْصِدَةٍ وَإِذَلَّ نَفْسَهُ فِي غَيْرِ مَسْكَنَةٍ وَأَنْفَقَ مَالًا لِيَجْعَلَ فِي غَيْرِ	
گفت پیغمبر خوش حال کسی بی مهر پس و پیم نقصان زیان هم خوش حال کسی که ز انکار خواری نفس اندر اوج دستک هم خوش آن کاندرد به حق کم و بیش	کو تواضع بهر حق و زرد لبی که با و عاید شود از مردمان نفس را در راه حق کرده است غار نه که در سگینی و حال تباه صرف سازد جمع کرده مال خوش



باشد آن مصرف برای فیض عالم	نه که در عصیان و افحال حرام
حق درین آیه که شمع راه ساخت	صاحب سلم و تواضع را نخواست
قوله تعالى وَعِبَادَةُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا	
سندگان نیک بخت کرد کار	بر زمین ره میروند از انکسار
که مخاطبشان بنالایق خطاب	جا ملان کردند ایشان در جواب
بر زبان آرند از شفقت سلام	وین بود آئین اهل الله تمام
پس بهر حالت نباشد بغض و کین	با ضلایق شیوه ارباب دین
تا نوری بر دباری اعزیز	کی شوی برفس غالب دستیز
تا بدل فیض شکست آید نثار	جان در ستیها بدست آید ترا
در مقام عفو جرم کستران	انچنین حکم است و باشد بهتران
قوله تعالى وَلْيَصْغُرُوا لِتُحِبُّونَ اَلْيَغْفِرَ اللهُ لَكُمْ وَاَللّٰهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ	
گفت حق با سلین کای مهران	عفو فرماید جرم کستران
و سعی در دل پدید از خلق خوب	آورید از حکم عفو از نوب

که نگوئید این معنی مکر زانکه حق بخشنده است مهربان گفت بشنو عافی صاحب تمیز زان یکی حلم و غضب بهفتن است	که بیا مرز و شمار اداد کر چلیست پس بهتر ز عفو کهن تران عقل و دانش رشان باشد و چو دویدین خاموشی و کم گفتن است
چون بیان شد هفت لعل بر لبهر در چه در ترک به خصلتهای بد بشنوای دردش و او را کطافی و ان حسد چو دکه از خود برتری	لعل ششم در مذمت نفاق و حسد و غیبت و بهتان و ثامی لعل ششم شد اکنون جلوه کر غیبت است آن و نفاق است حسد ظاهر و باطن دور کنی شد نفاق
کرد و از خوبی حال دیگران چلیست غیبت از ره ناخجودی معنی بهتان است تهمت بر کسی چلیست ثامی سخن چینی بود	کس نخواهد در زمانه دیگری ناخوش و آزرده و خاطر گران غایبانه یاد مردم بر بدی زان بود کاره خود پرورسی
از معایب بدترین اند این خصل که منافق با وجود فکر بد	کان سبک مغزی نه سنگینی بود جمله نفسانی و باعث برضلال خوشتن را نیک ظاهر میکنند



<p>ما مقید باشد و طلب پست دعوی پهلوه آرد بر زبان زانکه بشمار و معاصی را حقیر در حقیقت لیک با خود میکند</p>	<p>لیک در باطن بهر حالی است حرف او اکثر دروغ اندر بیان کرد و دین نایدش غم و ضمیر خده با حق میکند آن کم خرد</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى يُجَادِ عُونََ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يُجَادِ عُونََ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ</p>	
<p>آورد ایمان ولیکن بی وفاق سپیکند و با گروه مؤمنین وان دغل با نفسای خوشتین نکاکه از راز است معبود غفور</p>	<p>یعنی اندر ظاهر آرباب نفاق خده ما و مکر با جان آفرین در حقیقت سپیکند آن مکرو فن لیک از این معنی سراسر شقی</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى وَعَدَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْكُفَّانَ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا هِيَ حَسْبُهُمْ وَلَعْنَهُمُ اللَّهُ</p>	
<p>مر منافق مرد و زن را سراسر کاند رانجا با عذاب و خوف و بیم لعن هم کرده است آنها را خدا</p>	<p>و عده داده روز محشر داد کرد کافران را نیز بر نار مجسم جا و وان باشند و اندر دوزخ را</p>

قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ

وَلَنْ يَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا

پرفاغان و درجراغمکین تراند
هست شان یعنی ته دوزخ مکان
که ز طبقات سقر پائین تراند
یا رونام کس نیابند آن زمان

قَالَ النَّبِيُّ الْمُنَافِقُ إِذَا وَعَدَ خَلَفَ وَإِذَا فَعَلَ قَسَىٰ وَإِذَا قَالَ
كَذِبَ وَإِذَا تَمَنَّيَ خَانَ وَإِذَا رَزَقَ طَاشَ وَإِذَا أُمْنِعَ غَاشَ

احمد مرسل رسول مستعان
که منافق آنکس است اهل کفر
کار نیک آید که از وی در وجود
در سخن گوید ز دین و خیر و شر
در امانت کس بدست او سپرد
و ندرین دنیا کریم رهنمون
میشود و سرف بر افعال حرام
منع روزی کر شود از کرد کار
میشود و پرغش کند از مدبره
سید به حال منافق را نشان
که اگر وعده کند سازد خلاف
فاش کرده جمله را خواهد نمود
کذب باشد حرف و قولش هر چه
او در آن پیشک خیانت کند و دوزخ
رزق و روزی کرده را بنشد فروزون
هزینه خرجی بنماید صبح و شام
یعینش مغلس نماید روزگار
دزدی و لست خواری و کینه بری



<p>باطن خود را چه ظاهر ساز فاش با خدا و مردمان یکرنگ کن خرم نگش کوحدا تارک است چون زوال نعمت محمود خواست باطنش آید بدرد و غم خورد نعمت حق زایل از عالم تمام جاودان از رشک دریغ و بلاست</p>	<p>پس تو از نقش دور کن سادو پنهان هر دو در میزان دل هم سنگ کن و ز حسد بگذر که ریج مملکت است زانکه حاسد منحرف از راه راست هر که را در ناز و نعمت بنگرد کی شود بر خویشش آغوش کام زین سبب او را الم می منتهاست</p>
<p>جله اعمال حسن را سخورد عینش ضایع شود عیال نخواست ده که باشی نزد حق با آبرو غیبت محمود آید بر زبان</p>	<p>قال التبی الحسد یا کل الحسنات کما تأکل النار الحطب انجمن کوید میسر که حسد آنجا که آتش سوزند چه پس ز دل نقش حسد را شست رشک چون از سینچه شد هر زمان</p>
<p>قوله تعالی ولا تجسسوا ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یا کل لحم لخیه میلتا مکر همتوه</p>	<p>سیناید خالق روزی رسان منع از جاسوسی عیب کسان</p>

نیز فرماید که از غیبت حذر
دوست سیدارید آیا ای نام
شاه مردان بایکی ز اهل تسنن
زانکه غیبت روی خوان دوست
پس کراهت زین عمل باید نمود
هم ز بهشتان و سخن چینی مدام
و ز دورگی های خسار و زبان
ناخوشیهای و ز دل سنا تا
زانکه تمام سخن چینی بچکان
هر که تمام نماید فتنه جوت

کرده باید در قفای پند کر
خو رون از مرده برادر لحم خام
گفت که غیبت پر همزای غیز
ناخوشش بر سر کان دوزخ است
لب بید کوئی چسباید کشود
تحرز باش ای جوان نیکنام
ساده باش نقش گیر کنی بچون
یک زبان و یک دل و یک نکت باش
بی نصیب است از فیوض استعان
آتش افروز است دوزخ جای و

قَالَ النَّبِيُّ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ فَنَاتٌ قِيلَ وَمَا الْفَنَاتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ لَعْمَامٌ لَا يَصْحَابُ الْقِيَمَةَ لَا يَسْتَعِجُ مُرْعَدًا لَشَيْءٍ فِي الْأَرْضِ

کی شود قنات داخل در پشت
کیست قنات ای رسول سرفراز
که سخن چمن است قنات و لعین

گفت روزی پرسود قدسی است
نخسته شد از جبر استکشاف را
گفت آنجوب رب العالمین

بهر آن در خسله بنده جامی او	که ندارد در احت آن پیوده کو
در عذاب و خواری و اندوه و دور	روز محشر زان سخن حسنی که کرد
وَقَالَ اَيُّضًا مَنْ كَانَ فَاَوْجِهَيْنِ وَلِسَانَيْنِ فِي الدُّنْيَا فَهُوَ	
فَوَلِسَانَيْنِ فِي الثَّابِ	
هر که در دنیا دور و دوزبان	بود بهر او قریب و مستعان
نست اندر دوزخ آن آتش بلا	کرد و شعله دوزبان باشد بلا
لَمْ يَدْخُلْ سَمِ وَرَعٍ وَعَفَتْ اَعْضَاؤُهُ ظَاهِرِي اَرْحَمَ مَا تَرَى	
لمعنا مع شنوا از گوش جان	که بود پیوسته کاریرا بیان
معنی پیوسته را ای خوش خصل	در تکلم بر سه لفظ است اشتهال
تقوی و زهد و ورع دان پیشک	جای خود مذکور کردد هر یک
در حقیقت تقوی آمد کار خاص	باطرقت زهد دارد اختصاص
و بر رعیت بروع دان اتهام	عفت اعضا یا مظاهر از حرام
که ز اعضا جمله در محشر بسؤال	سیکند پیشک کریم ذوالجلال
قَوْلُهُ تَعَالَى اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ اُولَٰئِكَ كَانَ عَنْدهُ مَسْنُونًا	
اگفت حق که گوش و چشم و دل هم	کرده خواهد شد سؤال مظلوم

چون ازین اعضای پرسد کردگار	میکند البته یک اشکار
آنچه از فرمان نفس برگزند	خدا حکم حق بفعل آورده اند
قوله تعالى يوم تشهد عليهم السندهم وأيدتهم وأجلهم	
بما كانوا يكسبون	
روز محشر باشد آن یوم اقیام	که گواهی میدهند اعضا تمام
از زبان و دست و پا و هر چه هست	بر علما پیش معبود است
پس توای فرزانه دانش متین	از ورع میکنی نکهبانی دین
کز محاسن کز چه باشد اندکی	با ورع مقبول کرد و پیشگی
بی ورع صد ساله طاعت ناقول	کوش کن گویم حدیثی از رسول
قال النبي أصل الدين الورع ورأسه الطاعة فكن له	
صاحب الورع تكن عبد الناس	
اینچنین فرمود ختم المرسلین	که ورع شد پایه و بنیاد دین
سر عبادت گشت دین رسی تو باری	تا توانی در ورع صاحب تلاش
کز ورع چون کشتی از عصیان	پس تو پیشک از همه عابدتری
عفت چشم هست ناگردن نظر	سوی خواش های نفس پر ضرر

چشم جاسوس دل آمد ای فتنه	رخنه دین دزدی حرص و بهوا
اگر از چشم آید اصحاب شور	خامش شیطان فساد اندر خو
پس بند از کمر معبود غنه	دیدۀ خود را زهر نادرید نه

قَوْلُهُ تَعَالَى قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّونَ أَبْصَارَهُمْ وَحِفْظُوا أَرْوَاحَهُمْ

یعنی ای پیغمبر فرخنده خو	مؤمنان پاک طینت را بگو
که زهر نادریدنی پوشند چشم	تا نیاید خالق اکبر بخشم
وز لواط و زرنای ناپسند	فرجها را هم نکهبانی کنند

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَيْلٌ لِلنَّاسِ مِنْ قَبْقَبِينَ قِيلَ وَمَا هَؤُلَاءِ رَسُولُ اللَّهِ

مصطفی فرمود بشنوای عزیز	وای ویلا بر خسایق از دو چهر
چون بر رسیدند اصحاب کی	قبقبین آیا چه باشد یا بنی
گفت در پاسخ رسول محترم	آند و قبقب شهوت فرج و شکم
عفت بطن است ای با احترام	ترک ماکولات و مشروب حرام

وَقَالَ أَيُّضًا مَنْ لَمْ يَبَالِ مِنْ أَيْنَ اكْتَسَبَ الْمَالَ لَمْ يَبَالِ

اللَّهُ مِنْ أَيْنَ أَخَذَ خَلَهُ النَّارَ

سرگروه مسرلین گفت یخنین	هر که بی فکر است و بی پروا برین
-------------------------	---------------------------------

که در از بهر روزی کسب مال	از کجا باشد حرام آیا حلال
پس مجبّر داور انصاف جو	نیز بی پروا بود از حال او
کز که این در عرا و در ستر	از غضب داخل نماید واد کر
لقمه کان آید از کسب حلال	دل منور سازد ای صاحب کمال
دل چو نورانی شد از هر عضو تن	در صد و رانید افعال جن
و ررود لقمه حرام اندر شکم	قوتش سازد سرایت و مبدم
و در بدن و ز شومی نفس عنود	کما زشت آید ز اعضا در وجود
است مروی که رسول کرد کار	گفت از اعمال بد تر شد چهار
که بهر خانه که آن اعمال	پانصد آنگاه ویران می شود
در امانت نا خیانت شد یکی	دو بین دزدی نمودن بی سگی
سیوین شد خمر خوردن کوشدار	شد زنا کردن چهارم زان چهار
چلست عفت مز با زنا از حرام	دوری از دشنام و از باطل کلام
حرف بد برب بود شمشیر کین	که کند دلهای مردم ز غلکین

قَالَ النَّبِيُّ مَنْ مَلَكَ مَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَمَا بَيْنَ خَلْفَتَيْهِ دَخَلَ الْجَنَّةَ قَبْلَ يَأْذَنَ رَسُولِ اللَّهِ إِنَّهُ لَنُؤْخَذُ بِمَا تَنَطَّقُ السُّنَنُ

قَالَ لَا تَكُتِبُ النَّاسَ وَخُفِّهِمْ فِي النَّارِ إِلَّا حَصَا بِدِ السَّنَةِ هُمْ

خواجه عالم بفرمود ای عزیز	هر که مالک کشت از روی تمیز
انچه را کان خرد در دوران است	وانچه اندر دو وصف دندان است
میشود داخل بفر دوس برین	مدافع و زبان باشد ازین
پس صحابه مدعی مصطفی	یا فیه گفتند کای شمع هدا
ما مکر ما خود قمر آن صمد	میشویم از شومی گفتار بد
گفت در پاسخ رسول مستعان	که نیستند اندر آتش مردمان
سرنگون و سوخته فسد اکر	بهر این فتنه آن ارباب شر
که زبان را بادی بسرشته اند	تخم حرف بد بکیتی کشته اند
گشته خود را درو بد کو کنند	حرف زتش اندر آتش فکند
عفت کوش است ای با حرام	ناشنیدن آن صد که شد حرام
حرف بد نشیدن از میل هوس	کوش ناوادن ببد کوشی کس
عفت دست از همه الزم بود	ترک لمس عضو نامحرم بود
ترک اخذ مال و زرعای حرام	یا زدن کس را بکین و انتقام
عفت پا چلیست ای روشن خرد	ترک رفتن سوی راه فعل بد

جانب عصیان قدم برداشتن	هر قدم حرص حرامی داشتن
قَالَ النَّبِيُّ مَا مِنْ شَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ اللَّهُ مِنْ لَاحِظَانِ يَدِهِ وَتَوَلَّيَ مَا أَمَرَ أَنْ يَتْرَكَ	
نیست یعنی نزد حق بے گفتگو	هر چه چیزی دوست تر از ایمان بود
ترک کردن هر چه را کان ستغان	حکم برترش نموده در جهان
یعنی از بر عضو بودن با خبر	کان بود محکوم حکم داد کر
لمعة دهم در صفت کسب علم و حکمت و مذمت جهل	
در دهم لمعه است ای والا که	ذکر علم و جهل و حکمت مختصر
علم نادانسته را دانستن است	حکمت انرا با عل سوستن است
جهل نادانی و ترک دانش است	پس اگر جهل تو در افراشت
در ضمیرت ای ز غفلت پخبر	ضورت دانش نکرد و جلوه کر
بلکه باشد نفس تو ناستقیم	پنجر غافل ز اخلاق دسیم
کز ستایش خویش را کم میکند	عیب جو نبیای مردم میکند
علم اگر افزوده کرد دای پیر	عیب تو آرد ترا اندر نظر
پس بگو علم از برای استدا	که بجز دانانه ترسد از خدا
قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ	



آید از علم و ادب ای تقی پرست
زینت مرد است در دنیا ز علم
بنده شایسته از علم و هدا
اهل علم اند از عطا مستعان
که نمائنده غیر علم از انبیا
علم کز وی دل حلا و تکام شد
اشقیار اما حاصل حرمان بود
بلکه در جهال مرد نکته دان
او بود سپدار ایشان مست خواب
پس تلاش علم شد از واجبات

مفتیهای منزل عالمی بدست
پا بجنت می نشاند فرد از علم
میشود وصل برضوان خدا
در حقیقت وارث پیغمبران
همچ میراثی ز فقره یا طلا
مرسعا و متندر الحام شد
که شقی در علم دین نادان بود
همت چون فزنده میل مردگان
کره ایشان او هدایت آفتاب
بر سر اسد سلیمین و سلمات

قَالَ النَّبِيُّ طَلَبُ الْعِلْمِ فَرَضٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَمُسْلِمَةٍ

لیک آنعلی که در دین فہمت
که از آن حاصل شود عرفان است
روشنی بخش ظمیر پر غبار
وان سر علم هست ای برادر عزیز

ظلمت جبل درون را دافعت
قوة دین ترا باشد سبب
بعد درون ترا آید بکار
مقتبس شد از رسول با تمیز

علم ته اولین باشد از آن
 علم فی الله است بشود و بین
 علم بالله است ایواصفت
 هست مروی کز رسول ذوالجلال
 داد پانچ سرور فرخنده اسم
 اول از قول خدا هستن است
 دومین دانستن آذین نطق
 سیمین باید براهین شدن
 سنت من در شریعت ای پسر
 گفت با فرزند لقمان حکیم
 اول تغلبی که میکرد ب
 دومین دانستن است اینکه خدا
 تا تو آزاد ایم آرس در عمل
 سیمین دانستن آمد بیز
 تا برای خاطر حق صمد

علم آئین شریعت بے مکان
 کان طریقت باشد ای یادین
 از حقیقت کس فیض معرفت
 کرده شد از علم نافع چون سوا
 علم نافع منقسم شد بر سه قسم
 آینه کاندرد لالت روشن است
 از فرائض آنچه واجب کرد حق
 عالم و دانا بست های من
 پس طریقت پس حقیقت پس
 ضعیفی بخشد بر علم مستقیم
 از برای نعمت عرفان رب
 دوست دارد از بنی آدم چها
 بھر خوشنودی او عشر و جل
 که گرامت دارد از دوزخ چه چیز
 ترک فراموشی توان فحال بد



غیر ازین سه علم دیگر اختیار کر کے زاید بود ناید بکار	
قَالَ الصَّادِقُ الْجَهْلُ صَوْدَةٌ كُتِبَتْ فِي بَنِي آدَمَ أَقْبَالُهَا ظِلَّةٌ وَأَذْبَابُهَا نُورٌ وَالْعَبْدُ مَتَقَلِّبٌ مَعَهَا كَقَلْبِ الظِّلِّ مَعَ الشَّمْسِ	
کوش دار اکنون ز روی اتهام صورتی باشد کریه و روسیه کامدن مایش سر اسر غلط است سیاوش با آفتاب آن تیره فام پس اگر داری هدایت آرزو لیک آنحکمت که در سودای دین حکمتی کان زنک دل بزدا بدنت هند سه یا حکمت و رمل و نجوم	جبل را گوید امام نیک نام کشته در اولاد آدم تعبیه رفتش نور ظهور حکمت است بابی آدم سے کرود دام جبل را بگوید و حکمت را بگو صد کنی یک را تو از صدق و یقین ره ز شکات الزکا بنمایدت نیت بقصودای طلبکار علوم
قَوْلُهُ تَعَالَى يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَن يَشَاءُ وَمَن يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوْتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ	
یعنی آنکس را که میخواستد خدا و اینکه را حکمت عطا شد پس یقین میداد حکمت برای اوست داده شد بسیار خوبی های دین	

کس نکشت از راز قرآن مجید
پس تجاہل در علوم دین تمام
چسبیت سیدانی تجاہل در علوم
یادگیری و بان قانع شوی
که خدا را و نبی را مابینام
مطلع هستیم پس تحصیل علم
این تجاہل از شیطان بود
هر چه آموزی غنیمت دان ز علم
داند آنکس کو هدایت آرزوست
هم نباشد در جهان کس را و کمر
این سخن مشهور و داند اهل آن
جاہل اندر مفلسی پاچی شود
که خورد نادان خرازشیب و فراز
لیکن علم بی عمل باشد وبال
علم از بهر عمل آید بکار

غیر صاحب مغر مردم مستفید
نیت جایز که ز خاصی باز عام
اینکه آداب ضرورتی روم
کفنه دون همت از دانشوی
اکیم و از صلوات و از صیام
ما چرا جوئیم قال و قیل علم
بہمت پست است و نفسانی بود
تا شوی اسرار وحدت دان ز علم
که باز دانش نباشد هیچ دست
دشمنی از جہل و نادانی برتر
علم ہر شی بہتر است از جہل آن
پاچی دانا در اہل صف رود
بوزنہ دانا شود شطرنج باز
بہر آن فضیلت حاصل نہ کمال
بی عمل علم است باغ بی بہار

تا نکردی خوب ناشایسته	خوب شو کر خوب را دانسته
خوب گفته سعدی پند آفرین	در همین معنی دو بیت و نشین
عالم نادان پریشان روز کار	بزدانشند ناپوشیز کار
کان بنامینائی از راه افقاد	وین دو چشمش بود و درجا و فقا
باشدت در دل ز کسب علم اگر	غیر قصد انتفاع دین و کمر
کرد و آن دانش بلای جان	ست سازد پایه ایمان تو

قَالَ النَّبِيُّ ﷺ إِنَّ أَشْرَّ النَّاسِ مَنْ لَمْ يَحْزَدْ عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ
عَالِمٌ لَا يَنْتَفِعُ بِعِلْمِهِ وَمَنْ طَلَبَ عِلْمًا لِيُضَرِّفَ بِهِ وَجْهَهُ
النَّاسِ لِيَهْلِكُوا بِهِ لَمْ يَحْزَدْ دُجَى الْجَنَّةِ

گفت سرور بدترین مردمان	روز محشر نزد حق مستعان
باشد آن دانش و پرپهلو کیش	که نیابد انتفاع از علم خویش
وانکه آموزد علوم از بهر این	که بگرداند از آن علم ستین
روی مردم را بسوی خوشتن	بوی از جنت نیابد بے سخن
پس بود آنکس سیه بخت ازل	که دهندش علم و نارد و رعل
یا برای اخذ جاه و اعتبار	راه کسب علم سازد اختیار

نیک نخت است آنکه از علم جدید	سازد استدلال و کرد و تقید
تا صفا کرد و گذارد ما که در	تا شود در علم و دانش مفتخر
نکته دیگر شنوای تیزهوش	چون که او یزید کن انرا بخوش
در امور یک یقینت عاقل است	خلق را تعلیم و فتوی باطل است
که سرور خلاف حکم حق	ضد حکم شارع صاحب لطف
گرمای حکم ای دانش قوی	داخل قوم تبه کالان شو
ز آنکه چندین جا مکرر کرد کار	در کتاب خویش فرمود آشکار

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ
وَقَالَ أَيْضًا وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ
وَقَالَ أَيْضًا وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ

الظَّالِمُونَ

یعنی آنکس که سخن آرای علم	حکم ننماید برستی مای علم
سوجب فرمان معبود غنی	و آنچه او کرده است نازل بر بنی
مشک الفتوی ده است از کافران	هم بود از فاسقان و ظالمان

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ إِذَا سُئِلْتُ عَنْ عِلْمٍ لَا تَعْلَمُهُ فَقُلْ

لَا أَعْلَمُهُ تَخْجُ مِنْ تَبِعْتَهُ وَلَا تَقْتِ النَّاسَ بِمَا لَا عِلْمَ لَكَ بِهِ
تَخْجُ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ

گفت خیرالمسلین فخر ز من	کر ترا پسند از علم سخن
کش نمیدانی نمیدانم بگو	تا رمانی یا بی ای مرد نکو
از معاصی و زکناه آن کسان	که شوند تابع فرمان بران
هم از آن چیزی که هستی بخبر	تو مده فتوی بر دم سر بسر
تا مرا کردی و باشی رستگار	روز محشر از عذاب کرد کار
یک نصیحت دیگر از والد شنو	سوق تعلیم هر نادان شو
داسن از جمال مردم چیده به	حرف هر بی معرفت نشیده به
علم گرچه از رموز آگاهی است	لیکن نادانی به از کراهی است
گفت حق بشنو بگویش تربیت	در حق اینم زانی معرفت

قَوْلُهُ تَعَالَى وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ
وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُنِيرٍ

یعنی اندر خلقت جان آفرین	پسکان هستند جمعی اجمیعین
که بحرف دین و علم معرفت	روهنند اندر جدل و اباهفت

<p>بی هدایت پیکتاب روشنی</p>	<p>بی تیسر علم عرفان مخزن</p>
<p>لمعه یازدهم در صفت عبان و بیان وضو و نماز و روزه و زکوة و حج</p>	<p>لمعه یازدهم در صفت عبان و بیان وضو و نماز و روزه و زکوة و حج</p>
<p>یازدهمین لمعه آمد جان من شیوه طاعت کزان فرخنده دین عمل را شد مکلف خاص و عام خلقت انسان و جن و غر و جل ما خلقت الجن و الانس آمده آمدی در ملک هستی از عدم بی تکلف بتسرا از روی تمیز تا رضای حق از آنها حاصل کنی یا بر آمین کسب یا کمالی</p>	<p>شد چاره لمعه پیش و کم سخن اندرین لمعه بیان بندگی است حق پرستی کش عبادت کشت بل بفعل آورده برین عمل حکم طاعت بر همه جنس آمده پس برای حق پرستی و سبدم کر چه تکلیف است اما ای عزیز بندگی باید بشوق دل کنی بی توقف نه زرو س غافل</p>
<p>قوله تعالی فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ</p>	<p>قوله تعالی فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ</p>
<p>بر نماز مردم عالم نهای یعنی ایشانرا مصلتی شد بدن از حضور بزم قسرب داد و کر</p>	<p>معنی این آیه یعنی واسه وای سهم کن اندر نماز خویشتر لیک و لهبا نشان سر سر بخر</p>

<p>زین سبب گفته شده است نواز در نماز چون خیالات جهان پس نباشد زان نماز ای پنجر</p>	<p>بچضور دل نمی باشد نماز غافل و غایب کند از مستعان خزشت و خاست مقصود کز</p>
<p>یعنی آنحالی که گردون بر فروخت تا که از یکدل پرستد داد کر بایدت باشد به پیش چشم دل اینقدر مرئی که میسازی چه کار کیست سجود توئی ساجد باو</p>	<p>دو دل اندر باطن یکت گسخت وز دویم دل جمله شیامی ذکر وقت طاعت تا نهایت تشل پیش چشم کینتی خدمت گزار کن یقین کس بی روی روبرو</p>
<p>گفت بشو خاتم سنجبران که تو کو یا خود سی پنه و را پس چنین ثابت شد ای صاحب لیکت اگر خواهی درین دنیا عوض که فزاید جاه و مالیت کرد کار</p>	<p>قال النبی اعبد الله کأنک تراه فارکنت لا تراه فأنه یوالک کن عبادت مر خدا را انچنان که نه بینی او بهی میپسند ترا که ز طاعت نیست نفعی بچو وز عبادت سرترا باشد غرض یا شوی در مردمان با عتبا</p>

پس همان مال و زرت تسبیح و ان قبول ثمران سجدت

قَوْلُهُ تَعَالَى وَمِمَّا يَنْتَهِى عَنْ بَعْضِ مَا لَيْسَ عَلَى حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ لِّطَمَآنٍ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ أُنْقَلَبَ عَلَى وَجْهِهِ خَيْرٌ لِّلْدُنْيَا وَالْآخِرَةِ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ

یعنی اندر مردمان جمعی چنین	بوده و مستند گزینی دین
سیکند نه دم غفلت شعار	بهر جرفی طاعت پروردگار
پس اگر خیریت آید شان پیش	مطمئن گردند و خوش زاندازه پیش
در پیش آید زیان روزگار	فته یعنی استحسان کرد کار
میشوند از جانب حق منقلب	چهره ایشان بگرد بر عقب
انچنین مردم زیانکارند پاک	اندرین دنیا و روز پیم و پاک
پیش دانمند مرد نکته دان	این بود نقصان ظاهر چکان
بی ریا و بی غرض یعنی عمل	می پسندد کرد کار لم یزل
چون عمل بر نمود عالم است	نیت طاعت شرکت راست گزینم
بلکه نزد دوستان کرد کار	برسد خلد هم با هم نار
بر عبادت محنت حاصلست	غیر او بر جستن از وی اهلست

<p>از بهاء الدین عامل در غسل طاعت از بر سر طمع خود و دست ایمن فرمود شاه اولیاه</p>	<p>کوش کن پستی که باشد بی بدل چشم بر اجر عمل از کورستی زان بس اندر مناجات و دعا</p>
<p>قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَجَّهَهُ اللَّهُ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ وَلَكِنْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَقَبِلْتُكَ</p>	<p>قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَجَّهَهُ اللَّهُ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ وَلَكِنْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَقَبِلْتُكَ</p>
<p>طاعتت را من نیاد و دم بجا یا رشوق جنت و باغ نصیم که بعبودی سزاواری مدام نیت یعنی هیچ مقصودم عوض هر چه باشد معصیت دان سرسبز چون بجا آری عبادت دان تمام سجده تا کید جمله مرسلین خالصانه نه کوه نه دراز ایده اول کرد ما را ذکر او</p>	<p>گفت باقی شاه مردان کاخی خدا از برای ترس نیران مجسم بلکه چون دیدم بحشم مقام زان بس کردم عبادت پنهان ای برادر ترک حکم داد کرز و آنچه شد فرموده رب الانام لیک باشد از عملها بهترین این سازنج خانه بانیار هر نمازی را چه لازم شد و نه</p>
<p>قَالَ لَصَادِقٌ طَهَّرَ قَلْبَكَ بِالتَّقْوَى وَالْيَقِينِ عِنْدَ طَهَارَةِ</p>	<p>قَالَ لَصَادِقٌ طَهَّرَ قَلْبَكَ بِالتَّقْوَى وَالْيَقِينِ عِنْدَ طَهَارَةِ</p>

جَوَارِحُكَ بِالْمَاءِ

<p>که نبرد عارفان متوقفین قرب حق جستن نماز است ایمو پاکی اعضا ازین آب ظهور شد طهارت روح دل و بدنم از غباری ماسوی الله اجمعین سیکند تا کید و میکود امام پاک و صاف از نور تقوی یقین سینائی پاک از غسل و وضو جانب کعبه است تار و آوری دل چو رو آور و نماز باطنی است باشد و چون قلب ساجد شد خضوع این رقم بر بنو نشان نبوده شد تا مکر یابد قُرب ذات خاص</p>	<p>باد و فتح بر تو ای صاحب یقین دوری از غیبه خدا باشد وضو انچنان کا نذر شرعیت شد ضرور همچنین اندر حقیقت ملتزم ز آب تقوی مسخی و نور یقین زین سبب با سالک راه سلام که بکن دل را تو ای جو یای دین آن زمان کا اعضا باب بس نکو کاین توجه در نماز ظاهری سوی رب الکعبه کو حق غنی است ز آنکه نام سجده اعضا خضوع از ازل چون تخم طاعت کشته شد کش سجا آرند در اوقات خاص</p>
--	--

قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا



نیت از احوال مؤمن در وجود	حالتی با قرب اقرب از سجود
قرب حاصل در سجود است ای	زان سبب حق گفت و اجد و اقر
زین نوازش تاج مؤمن شدن	نیت شک معراج مؤمن شدن
چون شدی از فضل دانا کردگار	در بار پنجگانه استوار
باز بعد از نصف شبهای فتنه	باش پیدار و نه سجد کن ادا
کره طاعت بود فاضل ترین	و پنجمین حکم است از جان آفرین

وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَىٰ أَن يَبْعَثَكَ ذِكْرُكَ مُقَامًا

ما محمود ۱

دیکر از اعمال نیکو در جهان	آنکه باشد مایه فیض نهان
چسبیت قرآن خواندن و در یافتن	و بدم زین بحر کوهر یافتن
که شد آن چون ز روی فیض عالم	در کتاب خویش با ما هم کلام
گفت پیغمبر شنو از گوش جان	که بزرگان ز استمن در جهان
آنگهان باشند که صدق یقین	روزی و شب خواهند قرآن سنین
خاصه آنانیکه در اوقات شب	می برند از خواندن قرآن طرب

قَوْلُهُ تَعَالَىٰ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ آنَاءَ

الَّيْمِ كَسَدُونَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ

گفت حق گزینند به جا
آتی هستند از اهل کتاب

که دمام اند از یقین مستقیم
تا امر اندر طاعت رب کریم

حق بخوانند از برای مهتدا
و قسای رب کلام الله را

ساجدند و بر کریم مستطاب
آوردند ایسان و بر یوم الحسا

گفت سرور نکسته پرفایده
که بود قرآن خدا را مایده

یعنی این مجموعه کان شمع بدست
خوان نهتسای الوان خداست

لیک قرآن خواندن لیل و نهار
بهر حق باشد ز بهر افتخار

حفظ قرآن به سرافروزی جا
کی پسند افتد بدرگاه آله

شومرین زمین کتاب استوا
خالص از بهر کریم کرد کار

تا ترا از نور تقوی و یقین
زینت و پاکی دهد جان آفرین

این زمان بشنو تواز گوش تمیز
نکته چند از بیان روزه نیز

گفته اند اهل ریاضت کوشدا
که شود از روزه در دل اشکار

لیک حرارت که حجابات غلیظ
سوزد از تاشید و تاب حفیظ

آن حجب کز شهوت آثار نفس
قلب را در قید لذت کرده جس

<p>رفته رفته میشود در جوف دل تا بان از فضل معبود غنی یک محق کامل دانش مستین روزه نفس خوش کن عوا حیره قلب است کردن غل روژه روح از حقیقت الهی است</p>	<p>یک دقیقه ظاهر از جوف دل سازد او یک حیات باطنی در بیان صوم فرمود بخین از طعام و آب و شهوات نام بر خلاف خواش نفس و غل اندر آمال و امانی کو تھی است</p>
<p>قَالَ الصَّادِقُ إِذَا صُمْتَ فَأَنْوِصُومِكَ كَفَّ النَّفْسُ عَنِ الشَّهْوَةِ وَقَطَعَ الْهَمَّةَ عَنْ خُطُواتِ الشَّيْطَانِ وَطَهَّرَ بَاطِنَكَ مِنْ كُلِّ كَدٍ وَغَفْلَةٍ وَظُلْمَةٍ لِأَنَّ الصَّوْمَ يُمَيِّتُ مُرَادَ النَّفْسِ وَشَهْوَةَ الطَّبْعِ وَفِيهِ حَيَوةُ الْقَلْبِ طَهَارَةُ الْجَوَارِحِ وَعِبَادَةُ الظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ گفت صادق مادی دین پرور را که طغیاش نفس را بی گفتگو وزید آسوزی شیطان سیر باطنت را پاک کن با اتمام که کشد صوم اندرین فانی سرا</p>	<p>چون بگیری صوم نیت کن در باز داری تو ز خواش های قطع همت سازی و قطع نظر از غبار غفلت و ظلمت تمام شهوَت طبع و مراد نفس را</p>

خواش باطل نسايد جمله دفع
يك حيات قلب باشد وان ك
سيو مين بايد ز فضل ستان
در پان صوم چون حل شد نكات
وين زكات اندر شريعت ديكر است
از اين علم و فضل مي باشد يقين
در طريقت چست ميدي زكات
روز و شب تفهيم اداي كوك
همه و يقين شغل باطني
در حقيقت شد زكات اسي هو شيا
سر مرید انرا عطا كردن نسان
نيز در شاد و دقایق زين صفت
دولت اثبات ذات پچگون
گفت شخشی نرا اولیای پاكدات
چشم میباید که اندازد نظر

نیز در روزه است پنهان چند نفع
بست پاكے جوارح سر بر
ظاهر و باطن ترا تمییز از ان
كوكیت رفری ز انواع زكات
ز غنیا اعطای بیم است و زرت
شیوه تعلیم بر احكام دين
انكه از خاصان فرخنده صفات
طالبانرا از بی رفع شكوك
ترك خواهشهای دنیای دنه
از خض اولیای نامدار
صافی دلها و پاکی ردان
بذل نعمتهای عشق و معرفت
فنی جمله ما سوا و غیر و دون
که بر عضویت ز اعضايت نكات
جانب پر شنی بعیرت سر بر

کوش را باشد زکات و لاشین
 سرزبان را باشد اندر جمله حال
 حرف حق گفتن بر خرد و کلان
 شد زکات دست احسان و عطا
 یا کتابت کردن حرف علوم
 پای را باشد زکات ای هوشیار
 رفتن اندر مجلس ذکر خدا
 چون شنیدی ماجرای کم و کاست
 جعفر صادق امام راه دین
 که کنی کر غم حج با اتمام
 کن توکل بر خدا اندر امور
 اعتمادی بر فسیق و قافله
 مستعد شو بر فسر را با خضوع
 غسل زاب تو بکن با اتمام
 ز قدم چون حق گذاران بروفا

اجتماع و عطا و حکمت های دین
 کثرت تسبیح و ذکر ذوالجلال
 از برای اطلاع غافلان
 مصلحت از آنچه می بخشد خدا
 پیکساز دستگیری در غنوم
 سعی کردن در حقوق کرد کار
 زایر نیکان شدن بی مدعا
 رفری از حج هم اگر کویم بجاست
 در بیان حج بفرمود انجمنین
 دل محسوس کن ز شغلها تمام
 از جهان و خلق عالم شوق نور
 تو مکن یا بر شباب و راهل
 آنچنان که باز نسمائی رجوع
 شست و شوده مرکن از اتمام
 پوش در بر کسوت صدق و صفا

با ملائک پس بدو عرض دل
هم مکن چیزی تمتا در من
سازد عرفات بی کذب و خلا
تازه کن عهد یک در روز اول
چون روی بر کوه جوای قنوع
وقت ذبح هدنی ای فرخنده خو
رمی جسم چون ترا کرد فرو
وقت خلق را س هر عیب ده
چون کنی طوف و داع ای پر سر
در صفا و مروه با صدق و ثبات
قلب خود را ده صفا از ما هوا
تا بانیجا بد که بنو شتم تمام
عارفی فرموده هست ای نیکه دل
کعبه ظاهر کث ده او است
کعبه باطن بدل پوسته است

کن طواف ای سالک شغل
که حرام آن بر تو باشد ای فتنه
بر کننا مانیکه کردی اعتساف
بسته با کرد کار لم یزل
جانب اعلی عروج آور بروج
تو بر حرص و طمع ما را کلو
از خود افکن خواهش نفست دور
بر تراش از خوشتن که بخود
کن زدل ترک تعلقی سر بر
با مروت باش و پاکیزه صفا
یوم تلقاه لقاء الله را
مختصر مضمون گفت ارا امام
ظاهر و باطن دو کعبه در جهان
که زیارتگاه ارباب هد است
از غبار ما هوا در بسته است

خلق ریس
سر تراش

پاک و صاف نکرده و قریب	وان پر از زهر احدیت بود
کوکبیم در بیان لوازم طریقت شتمل برده لمعه	
میشود طالع زفضل حق کنون گشوده در ضمن عنوان ایحوان پس درین راه از لوازم آنچه بود	کوکب دوم طریقت رهنمون که طریقت چیست مقصود پیا سینکه در ضمن ده لمعه نمود
لمعاً اول در صفت نیت صادق و حسن ظن و بیان خطرات و هواجس	
است اندر لمعه اول بدان هر اراده بد بدل کردن بخوب چیت نیت قصد افعال عمل حسن ظن باشد کمان کردن بکج خطر هتا و سوا سنجای پس وان هوا جس چیت که نفس خبیث حسرت رفته مقصود و حرام پس توشه در راه حق چالاک شل نیت خوش را پس بسترده اند	حسن ظن و صدق نیت را بیان دفع خطرات و هواجس از قلوب که ز دل خیزد یکایت بر عمل بر کریم لا شریک و خلق او درد دل آوردن بوزخیر و شر سر کند بادل ز لذت مادیست خویش لذات آینده تمام زین همه آلودگی پاک دل این دل رنج پس بسترده اند

<p>ز آنکه گزینت بود خالص ز غیر و ر بود و نیت انسان خلل پس بود مقصود از آن صدق نیای صدق نیت بنده را اندر اسو</p>	<p>آن عمل زنده است و دارد بوی حیات پس گمان مرده است هر یکو عمل نیت آن بود که خوانی در نماز بست لازم با خداوند غفور</p>
<p>مترافرض است در هر کار و با کره خوابیدن و خوردن و بو</p>	<p>نیت خالص بقرب کرد کام جمله باید شش بسر بردن بو</p>
<p>وَقَالَ النَّبِيُّ أَيُّهَا الْأَعْمَالُ بِاللَّيَّاتِ وَقَالَ أَيْضًا نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ حِينَ مِنْ عَلَيْهِ</p>	
<p>قبله عالم رسول ذوالمنن آن قبول افتد که نیت پخلل باز گفت آن سرور اطلاق سیر هر که هست از قلب و خالص پخلل در دل انسان شونیات خیر نیک نیت در جهان محکم پست</p>	<p>گفت پیش حق ز اعمال حسن داشت در دل بر رضای لم یزل نیت مؤمن به از اعمال خیر سیناید موجب نیت عمل از صفای معرفت حاصل غیر نفس او مقهور و محکوم وی است</p>

<p>اندر آدام اند و جمیع مردم باشد او حکوم نفس بدسیر در بلا و رنج و تصدیع و تعب</p>	<p>مردم عالم از وسوسه و آفت و آنکه بد نیت بود جو یای شر مردمان باشند از وی روز و شب</p>
<p>وَقَالَ النَّبِيُّ يُخْشَرُ النَّاسُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ عَلَى نِيَّاتِهِمْ</p>	
<p>در جزا بر طبق نیت های شان مست نیت را تنوع بی شمار نیت از کسب علوم اندر جهان در دل افروز و چراغ روشنی چشم جان بینا کند بر معرفت زان سبب با قرب حق باید از او اعروزی نوای ای سفت روز محشر باشد شربت مکان نیت تحصیل نفع آخرت نفع مایه یابد از گشت معاد</p>	<p>میشوند انگیزه خورد و کلان لیک درد لیسای اهل روزگار مثل آنکه هست شخصی را نهان این که از تحصیل هر علم و فن تا ز نور فهم و دانش زیر صفت آورد نقد و دو عالم را بدست یا کند تبیان احکام خدا تا رساند خلق را نفعی از ان چون و را باشد ز علم و تربیت در جزا بر طبق نیت بل زیاد</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى مَنْ كَانَ يُؤْتِي حَتَّى الْآخِرَةِ نَزْدِلَهُ فِي حَتَّى</p>	

شخص دیگر منت گز کسب علوم که کند از فضل و اندک تربیت تا شود بر مقتضای راس او قاضی شهری شود یا قس چون ز علم او را بود ای مولوی بخشد او را فیض عام استعان لیکن باشد آن ریلانی صفت	نیت آن دارد بر اطوار رسوم بر همه امثال و اقران نیت در محافل صدر مجلس جای او رر نماید جمع مالا یتحسب نیت تحصیل نفع دنیوی نفع مازگشت زار این جهان بی نصیب از نفع کشت آخرت
--	---

قَوْلُهُ تَعَالَى مَنْ كَانَ يُؤَيِّدُ شَيْئًا مِنَ الدُّنْيَا نُؤَيِّدْ مِنْهَا وَمَالَهُ

فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ

کفت حیدر با خدا و خلق او نکذ رو چندی مکر رب الانام و آنکه بد نیت بود اندر نهان زود باشد که بقیه را زودی	باطن خود را کند هر کس نکو خویش ظاهر کند در خاص و عام با کریم ذو الجلال و مردمان میشود رسوای عالم زان بدی
--	---

قَالَ النَّبِيُّ إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَلَا إِلَى أَعْمَالِكُمْ وَلَكِنْ

يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَنِيَّاتِكُمْ

<p>سوی صورتها و اعمال شما جانب دلبها و نیت های تان داشتن با کرد کار و خلق او جلوه کبر از حسن ایمان بی سخن بدگمانی از غبار سنیه است گشت ایشان بی آید بکار</p>	<p>می نه بیسند کرد کار رهنما بلکه میدارد نظر آن ستان پس گمان خویش را باید نکو که شود در قلب انسان حسن ظن انکه دارد حسن ظن بی کینه است هر که بد ظن در جناب کرد کار</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى ذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَدْرَاكُمْ فَأَجْعَلَنِي مِّنْ الْخَاسِرِينَ</p>	
<p>از گمان بد که در حق خدا رو نمود از چشم لطف مستعان صح کرده از زیانکاران شدید بدگمانی هست عصیان خدا</p>	<p>بود یعنی این بلاکت در شما داشتید و بر شمار آن گمان چون شمار ذات حق بد ظن پدید در حق خلق خدا هم ای فتنه</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ</p>	
<p>از گمان بد بخی هر کسی در حق خلق است عصیان کنایه</p>	<p>محرز باشید ای مردم بسی ز آنکه بعضی از گمان نزد الله</p>

بدکان تمید و از مغفرت
بوجب آن ظن خدا را یافتند

نیست نزد روشناس معرفت
اولیا بر حسن ظن بشناختند

قَالَ اللَّهُ فِي الْكَلِمَاتِ الْقَدِيمَةِ أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي يَا مُحَمَّدَ

من بر نزد ظن عبد خویش
در جناب من مرا باید چنان
با خدا وین پست بشنواز قدیم
تا بدر راه و صالت آن بود
با خدا بنده خیال خویش را
دل ز خطرات و هوا جس سرسبز
و آن هوا جس آفت بی منتهاست
کس ندارد در جهان از خاص و عام
بی هوا جس یک دو کانه را داد
سیکند و سوا سعاد و رور در آن
بی و سوا س نچال این و آن
نفس سرکش خو گرفته صبح و شام

گفت هم که در کار ذوالمنن
یعنی او هر قسم که دارد کان
پس کمان خود نکودارای فسیم
هر چه در دنیا خیالت آن بو
به که سازی جمع حال خویش را
نه که سازی پر عناد و تیره تر
خطر اندر باطن نهان بملات
ز انجین گفت رنائی بالذوام
که نیارد که هرگز ای سفته
وقت نیت در وضو و در نماز
وین از آنکه بی تماشای جهان
نیست ممکن ماندن ایشان را

در کجایان

در کجایان کسی که متصل
در جواب ایشان بگویند ای
کارناشد تابع اطوار دل
بلکه دل هم باشد اندر روزگار
این سخن مضمون نادر است بود
اختیار قلب شان همچون چند
واهل عرفان از فضل ذوالمنن
که زوال شک و خطرات نهان
آنچنان که دل نشیند برقرار
وین سعادت حاصل ای صاحب کمال
هم نباید نور تقوی و یقین

تقی باید کرد سر خطر و نرودل
نیت احر باطنی در دست ما
کس ندارد اختیار کار دل
در حضور و وسوسه بی اختیار
جمله تسویات شیطانی بود
بهر آن نبود که صاحب دل ننید
بی شک و شبهه یقین است این سخن
ممکن و واقع بود اندر جهان
بی هو اجس با حضور کردگار
کرد و از ذکر خدا در جمله حال
رفع خطرات و هو اجس اجمین

لمعه دوم در نظر ص که در امور و عبرت گرفتن از جهان

لمعه دوم شد اکنون جلوه کرد
در بیان عبرت ای صاحب شعور
این تفکر و حقایق ماه و سال

از طریقت نزد ارباب هنر
و دیدن از چشم تفکر و راه دور
آن بود که چشم قلبی شصان

عالم باطن در آری در نفس
 حال آنکه آنرا که مدفون گشته اند
 انقلاب حال خویش اندر جهان
 زمان بگیری عبرت و آگاه شوی
 بچشم ویدی در این فانی سرا
 کونشد آخر اسیر دام خاک
 پس اگر در بزم عقلی روشناس
 چشم عبرت بین ندارد در دولت
 کرد از عبرت گرفتن ای جوان
 اول آن که قلب با خوف رجا
 دویم این که رغب آید ای پسر
 چشم عبرت بین ندارد بچشم
 تصفیه دارد دلش و چه نکو
 در دلش اندیشه را بکنند
 کور باطن باشد و ناقص شعور

خوض فرامی و بینی سر بر سر
 پشتر از ما و تو بگذشته اند
 منتهای کار باقی ماندگان
 از بهوسها آرزو کوته شوی
 از بزرگت کو چک و شاه و کدا
 خاک اعضایش بنویسند پان
 حال آینده ز ماضی کن قیاس
 نیست فردا جزند است صلیت
 مر ترا حاصل دو نفع اندر زمان
 میشود کامل ز صدق التبا
 دل بزند و ترک دنیا پشتر
 غیر آنکس که عطای داد پس
 در میان صاحب بعیرت باشد
 از تفکر چشم عبرت بیند
 چشم ظاهر نبودش در خند کور

<p>حالت نقیصه ناپای چید</p>	<p>سیکند طاہر لرم ارجعہ</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارَ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبَ الَّتِي فِي</p>	<p></p>
<p>الْقُدُورِ</p>	<p></p>
<p>گفت ایزد مدعا ستور نیست بلکه کور و اعمی ویرین اند پس کسی را که خداوند و دود بهر عبرت گیری اوضاع دهر</p>	<p>دیده نامی ظاہری شان کوریت چشم دلناشان که اندر بیند دیده باطن فضل خود کشود او تحقیق از سعادت یافت</p>
<p>قَالَ بَعْضُ الْحَقِيقِينَ إِذَا دَاوَدَ الْإِنْسَانُ أَنْ يَنَالَ مَنْزِلَةَ التَّفَكُّرِ فَلْيَتَفَكَّرْ فِي أَرْبَعَةٍ أَقْلَهَا فِي آيَاتِ اللَّهِ وَالْعَلَامَاتِ وَالثَّانِي فِي نِعْمَةِ اللَّهِ وَالثَّالِثُ فِي ثَوَابِهِ وَعِقَابِهِ وَالرَّابِعُ فِي الْإِعْآءِ اللَّهِ</p>	<p></p>
<p>یعنی انسان که نخواهد ای عمو کو که اول از تفکر کن نظر بستی ذات کریم مستعان پس تفکر کن تو در نعمای او کز بها و الوعای و در وجود</p>	<p>که بدل فیض تفکر باید او در بر این وجود داد کر که محیط جملہ اشیا باشد آن قیض نامی عام و احسانهای او آید و از نعمت ربانی آن و دود</p>

سید به رزق و شغای سلم پس تفکر اندر احوال معاد در ثواب و در عذاب رجوع بعد از آن کردل سعادت عازم معنی آن انحصار باطنی است مثل فکر اندر امید قرب او فکر در عرفان نفس و روح و دل فکر در افعال و اسما و صفات زانکه ممنوع است بفرخنده کار	عفو فرماید معاصی از کرم واجب آمدن تر امیدار یاد و فریخ و خلد و صراط و سوزش اندر الایس تفکر لازم است وین تفکر خاص خاصان غنی است آرزوی درو عشق و حب و ججو مستقیم غم بودن متصل فکر در توحید نه در کنه ذات فکر تو در کنه ذات کرد کار
---	--

قَالَ النَّبِيُّ تَفَكَّرُوا فِي الْأَوَّلِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي خَاتِ اللَّهِ

لفظه اندا بل دل ای صاحب شعور باشد آن آئینه گریسهای او مرکباتان را بود کف و آن و ز فکر معرفت کردد فروز وین فکر خود عبادت شد چنان	باطنی کردن تفکر در امور نیک و بد تفریق کردد مو بهو روشنی در دل فراید هر زمان سوی راه نیک باشد رهمنون که نباشد هیچ طاعت مثل آن
---	---

قَالَ النَّبِيُّ تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ

فکر یک ساعت عبادت می شود بهتر از یک ساله طاعت می شود

قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَنَالُ مَنَزِلَةَ التَّفَكُّرِ إِلَّا مَنْ خَصَّهُ اللَّهُ بِنُورِ التَّوْحِيدِ وَالْمَعْرِفَةِ

کفت صادق که تفکر آچنین کی بود در هر دل کوتاه پن

یعنی او از فکر باید حاصلی

خاص از توحید و نور معرفت

عبرت و پیوسته باشد هوشیار

چند از کله دار دل کل متصل

کفت صادق که تفکر آچنین

پرسید این منزلت را آن دل

کش باید قادر و الاصف

کز تفکر گیرد اندر روزگار

دیده بر بیکند کلکت ل

قَالَ النَّبِيُّ وَاللَّهُ وَسَلَّمَ غُضُّوا أَبْصَارَكُمْ تَرَوْا الْعَجَائِبَ

کفت بر بند چشم ظاهری

پس ناشنا ما عجايب بسکرید

قلب انسان را پریشانتر حواس

صاحب کل شاه جمله هر سلین

واکن از همه ناشنا متصل

قبله دل خاتم پیغمبری

در دل از چشم تفکر پیرید

دیدن هر شیئی کنایه چی شناس

زان سبب فرمود ایا آچنین

یعنی این دیده بر بند چشم دل

<p> نخیر از بست ای سخو باش چشم دل را ساز کلچین بند پرنگ دل بسند و گیر عبرت هوشیار خالی از عبرت گرفتن سر سبر خیر و خوبی زبان نکر د عاید ه باطش در دل نه فکر عالی است باعث حقیقت است ترک دولت است خالی است و بهر دیگر تدعا زنک بر ثبات پاک دل بود و ابو د از بهر عبرت متصل یا در استغفار جرم ما سبق بانو کفتم هر چه باشد پسخن جمله تسویلات شیطانی بود </p>	<p> در خیالات حقیقی محو باش از کلستان خیال رنگ رنگ بر بهار هر گل ناپایدار شاه مردان گفت باشد بر نظر لهو باشد لهودان پفایده بر خموشی کز تفکر خالی است سبوح باشد هو بیشک غفلت است هر سخن گفتن که از ذکر خدا لغو باشد لغو بیجا وصل بود پس خوشا حال کسی کس خشم دل مشغل باشد بفکر و ذکر حق غیر ازین جمله تفکر ما که من خطر و سواس و حیرانی بود </p>
<p>لمعه سیوم در فضیلت خاموشی و مذمت گفتار باطل</p>	
<p>جلوه گر اندر خموشی و سخن</p>	<p>لمعه بیستم شد اکنون جان من</p>

خاشی صفت و سخن باشد کلام
 نافع دیگر مضر بشنو کنون
 که خیالت شمل بر فکر و غور
 در شناسائی نفس خویش
 در بقای ذات حق داد
 در چنین صفت است حاصل صفت
 این خوشی آید از عارف کسی
 بشنو آن صفت مضر قسم دویم
 کش خوشی باشد اندر فکر و جاه
 یا خیال فتنه و ایجا دو کید
 این چنین طبیعت است بی سودایی
 طالب حق زین تمثیل کاره
 اندیم اکنون بنقبر کلام
 گز برای حق بود در شان حق
 پایان حال خاصان خدا

هر یکی را بر دو قسم است انتقام
 نافع آن خاموشی است ای در فزون
 باشد اندر انقلاب حال دور
 در حساب باز پرس هر سخن
 در فحاشی ماسوا الله سر بر
 که هر مقصود دل آری بکف
 هست بهتر از سخن گفتن بسی
 شیوه کم فطرتی ره کرده کم
 از دیاد مال و اوج دستگاه
 یا بهوس باقی دام عمرو زید
 بل رساند قلب انسا را ضرر
 زین خوشیها سخن گفتن است
 نافع آن باشد سخن در هر مقام
 یا ثبوت وحدت و عرفان حق
 زان پس یار و یار و اوصیا

<p>در پان کردن طریق استوار صد مراتب از خموشی بهتر است در بطالت غیر این گفتارها یا ده های مردم کوتاه بین یا در و چند جثت عمر و زید</p>	<p>یا هدایت را نمودن آشکار این کلام از بحر دانش کوهر است و آن مضر باشد کلام ناروا آن سخن کردی نیاید نفع دین حرف دنیا یاد آموزی کید</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى وَمِنَ النَّاسِ مَن يُشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَيَتَّخِذَهَا هُزُوًا أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ</p>	
<p>کوفروشد قول باطل را بسی از ره حق خلق عالم را تام پس برای اینچنین از با جهل از عقوبات و امانت کن عذاب بهتر آمد بهتری و الا مقام که ناپدید معنی را آشکار بر حقایق مطلع گرداندت هست و در دایره این راحت را کلید</p>	<p>یعنی اندر مردمان باشد کسی ناکند کمره بآن باطل کلام وین عمل را بشمار آسان و سهل هست آماده بمحشر بحساب پس خموشی از چنین باطل کلام خامشی باشد محقق را شعار خامشی در بزم عرفان خوانند موجب حفظ از خطای سعید</p>

تجربہ

<p>پرده باشد جاها را بر عیوب قدر علم و حاصل ظاهر از بشر باعث تکین و سنگینی بود بهیبت اندازد ز ساکت قلوب هر عبادت پر حلاوت میکند ز آنچه گفتن مر تران بود و ضرور یافتن هم صحبت پاک از ریا در آفتاب و عرفانی مقام</p>	<p>صفت را گویند صباح قلوب که سخن گفتن شود عیب و هنر خاشیها شیوه دینی بود نه همین شهاست پرده بر عیوب زایل زد لیا قساوت میکند پس زبان بر بند ای صاحب شعور خاصه در عصری که باشد کیمیا که شود بانو زمانی بسم کلام</p>
---	--

قَالَ النَّبِيُّ مَا مِنْ شَيْءٍ أَحَقُّ بِطَوْلِ التَّجْنُّبِ مِنَ الْكَلَامِ وَاللَّسَانِ

<p>قید کردن را بزدان مدتی فی الحقیقت از کلام و از زبان بسته باید داشت بر سن او مطلع بر ظاهر و باطن بود</p>	<p>گفت پیغمبر صاحب فطرتی نیست چیزی مستحق تر در جهان یعنی از پیوده کویها و لب کانکه روزی بخشش از حق بود</p>
---	---

قَالَ النَّبِيُّ إِنَّ اللَّهَ عِنْدَ لِسَانِ كُلِّ فَائِلٍ فَلْيَتَّقِ اللَّهَ وَلْيَعْلَمْ

مَا يَقُولُ

کفر تمیز

در فضیلت خاندان

ATLIC SOCIETY OF BENGAL

گفت پند که رب ستان	هست با گوینده نزدیک بان
پس می باید ز باطل گفتگو	آدمی پر سپرد و ترسد از و
و اند این را گردان آن پخبر	از حق و باطل چه می آرد بد
اهل دانش گفته اند ای پشوار	که حکم می نماید آشکار
هر چه باشد در ضمیمه آدمی	از صفا و درد و پستی و کس
مرضیه تا سخن شد ترجان	کز سخن قصد دل آید بر زبان
در سخن سبکریان خویش را	تابع دل کن زبان خویش را
آوزای فرزانه بر حسن ادب	حرف سجیده از دل تا لب
کن بر گفتگو را سپکراف	ز افترا و کذب و تمامی و لاف

قوله تعالى يا ايها الذين امنوا اتقوا الله وقولوا قولا سديقا

گفت حق کامی ثومنین با صفا	در سخن گفتن تبرید از خدا
بر زبان آرد قول استوار	یا وه کوئی را مسازید اختیار
هست گفتار حکیمان کهن	که ز باز شو نکم زبان از سخن
حرف بد را رده می بلب	تا نکرد مستمع نفرت طلب
و ز کلام ذکر حق لایوت	زینهار اید و ست تمامی سکوت

مجلس

<p>کاینچنین گفتن ازنا گفتن است و آنکه بشناسد نگو با استقام پس کلام و صمت او هر دو یقین</p>	<p>نیست گفتن بلکه گوهر گفتن است خوبی و خاموشی و حسن کلام نیست غیر از طاعت جان فزین</p>
<p>قَالَ النَّبِيُّ دَعْ مَا لَكَ مِنْهُ فِي شَيْءٍ وَلَا تَتَّبِعْ فِي مَا لَا</p>	
<p>يُغْنِيكَ وَاحْزَنْ لِسَانَكَ كَمَا تَحْزَنْ مَذْقَكَ</p>	
<p>گفت پیغمبر که بگذار آنچه نیست لب مکن هرگز زبان گفت باز بهر حرف خوش خزینه کن زبان اینچنان که مال را کم میدهی در غایتی هرزه کوئی پشتر چون شدی غواص دریای خیال محو شود در جلوه مای یاد یار</p>	<p>داخل چیزی بفکران شئی نیست کت نکرد اندر حاجت پشیمان حرف مناهفت کورایر زمان رزق و روزی را جزینمی شئی باطل است اندر طریقت سرسبر خامشی لازم ترادر جمله حال گوهر معنی ازین صورت برآر</p>
<p>لَعْنَةُ حَارِمٍ وَرِسَانِ أَكْلِ وَشَرْبِ وَلَوْحٍ وَبِقِظَةٍ</p>	
<p>لعنه چارم بدایت شتم اندر این لعنه است بر وجه صواب</p>	<p>جلوه گر کرد دستور ساز دل ذکر اکل و شرب و سداری و بخت</p>

خوردن آنچه قسم می ستفید
اولا خوردن برای ذکر حق
این عمل از طاعتین جد است
آنکسان کاند ره عشق خدا
ماه و هفته کر رود و چون قوت
دوین اکل ای بد است سستی
نا ازان قوت بود بر عقل و فکر
اینچنین خوردن شعار متقین
سیوین اکل آنچه از افزون کم
خورده و راضی بود که کم خورد
این بود اکل توکل پیشه کان
در طریقت این سه اکل آمد پسند
چارمین اکل شریعت کن حلال
بر شک نعمت بقدر اشتها
اینچنین خوردن شدای دانش منین

گویت شمع روح پیاپی شنید
انقدر کز وی شود سه رمق
خوردن پیبران و اولیات
نفس را گشتند با حرص و هوا
زنده داردشان کرم لایموت
انکی افزون تر از سترق
بر ادای طاعت و اخلاص ذکر
باشد و ارباب اخلاص و یقین
که فرستد کرد کار محترم
که شکم سیر اینچنان کین برورد
با نفوس خود جدل اندیشه کان
و آنچه افزون تر بود ناسودمند
هر چه دست اید فضل ذوالجلال
روز و شب خورده نماید سکر ادا
اکل اهل فضل و جمع سلیمین

<p>که بود مصروف تحت سرب از حرام ان یا حلال آید چنگ ننگ کرد و جای جنبش بر نفس خوردن فتنای و او باش و عوام</p>	<p>چنین اکل است محبوبای پسر بر خدای لذیذ رنگ رنگ روکما پر سازد از خوردن لبس این عمل تن پروری آمد بنام</p>
<p>قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سَيَكُونُ النَّاسُ مِنْ أُمَّتِي يُولَدُونَ فِي الْكَنَعِيمِ وَيَفْدُونَ بِهِ هِمَّتَهُمُ الْكُؤَانَ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ</p>	
<p>وَيَمْدَحُونَ بِالْقَوْلِ أَوْ الثَّلَاثِ شَرَارُ أُمَّتِي</p>	
<p>زود باشد زانت من مردمان ان کعبه ایشان خوردند بخونند بر شراب رنگ رنگ از اطعمه مدح کرده میشوند آن کمران از شریران اند یعنی پر شرانند که ز پر خوردن رسد و لاضرر عمر با صحت با خبر بدن است باطش از هر مرض اصلاح یافت</p>	<p>گفت پیغمبر شفیع مجربان در تخم چون تولد میشوند صرف باشد تحت ایشان در زبان قوم دانش کوشان زانت من انجاعت بدتر اند پس تو کمتر میخوری صابن پاک قلب تو در کم خوردن است هر که کم خورد او ز خفتن یافت</p>

وَقَالَ النَّبِيُّ الْمُؤْمِنُونَ يَأْكُلُونَ فِي مَعَادٍ وَاحِدَةٍ وَالْمُشَافِقُونَ فِي مَعَادٍ ثَلَاثٍ	
گفت سرور مؤمنان با حقرا م	میخورد مقدار یک روده طعام
و ان منافق روز و شب هر دو	که بعد زبخت روده میخورد
قَالَ الدَّائِدُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ تَرَكَ لُقْمَةً مَعَ الصَّوْمِ	
أَحَبُّ إِلَيَّ مَرِيقِيَامَ عَشْرِينَ لَيْلَةً	
قول داود است ای سالم راج	ترک عین ضرور و احتیاج
کردن یک لقمه خوردن بی سن	بهر آمد صد مراتب بی سخن
زیستادن بیست شب بزدکی	پس بود در کم خوری فرزندکی
که چو خوردی تو ای صاحب خون	تشنگی گردید در باطن فزون
آب نوشیدن پایی شد ضرور	رذده با پرکشت و خواب آرد زور
ثقل نفس آمد کسل بالای آن	باز دارد آدمی را سپکمان
از عبادت و زخضوع و ذکر ب	وز حصول فیض پداری شب
تا توانی ای جوان شب زنده دار	مرده دل را کن ز غفلت هوشیار
چون که در پداریت باشد خیال	سرف در یاد کریم بی مثال
باشی اندر خواب هم با او یقین	پس زهی بخت سعادت بهرین

آخر شبها خواب ای پسر
 نه در آن دم غافل و بیگار باش
 وین بسکوم که روز و شب تمام
 کاستقامت از مزاج ای شش
 گر همی خوابی تو ای بسیار دل
 زانکه ارباب طریقت اند که
 بهر آن تا قوتی کسیر دماغ
 نه برای راحت نفس آخری
 زنده دل باش و غفلت رنج بیا
 بنکرش خواب چندین مرتبه
 کر شوی روشن دل و یقین
 بکم بود این قسم خفته ای پسر
 خواب پهبوشی برابر دیده اند
 زان ترا غافل زخی شیطان کند
 خلقت انسان ضعیف و عاجز است

دیده را کلچین کن از فیض سحر
 تا توانی کرم استغفار باش
 خفتن آرام بر خود کن حرام
 میرود بلکه سلامت از خواست
 خواب کن چون مردم بیدار دل
 گر همی خوابد باشد پیک
 وین بدن از کاهلی یا بد فراغ
 یا برای لذت تن پروری
 نفس خود را آزمایش کن بخواه
 کش چیهست است که این مرتبه
 آنچه میگویم به پنی بعد ازین
 خواب مردم غفلت آمد سرسبز
 بلکه بامرکش برادر دیده اند
 که بغفلت در دبر کالانند
 زان طرف فعل و قوت عاجز است

قدرت بیداری اندر دست او	نیست در دست خداست بلیغ
قَالَ الصَّادِقُ مَنْ نَامَ بَعْدَ قِرَآءَةِ آيَةِ الْفَرَقِ وَالسَّنَنِ وَالْوَالِئَاتِ حَبَاتٍ مِنَ الْحَقِوقِ فَذَلِكَ نَوْمٌ مَحْمُودٌ فَاجْعَلْ كُلَّ نَوْمِكَ آخِرَ عَمَلِكَ مِنَ الدُّنْيَا وَادْكُرْ اللَّهَ بِقَلْبِكَ وَلِسَانِكَ وَاعْتَقِدْ بِقَلْبِكَ	
مُسْتَعِينًا بِهِ فِي الْقِيَامِ عَلَى الصَّلَاةِ إِذَا انْتَبَهَتْ	
<p>هر که خوابید از برای راحت وزادای هر حقوق و جبی اینچنین خواب است محمود و نگو چون بخوابی در دل خود کن یقین رفتن من باشد از دنیا نه خواب تا روی در خواب سبک هر زمان سعد اندر دل ای فرخنده خو کز گرم سازد ترا بیدار باز</p>	<p>بعد فارغ گشتن از فرض و سنن که برا و فرمان شد از شرع بنی پس تو ای یزدان پرست نامجو که مرا این خواب باشد آخرین بستعد سوت گردیده بخواب و کز نام دوست از دل و زربان بر خدا باش و اعانت جو از تا توانی گشت قائم بر نواز</p>
لَمْ يَخْشَمْ دَرَمَتْ عَجَبُ وَبَيَانِ خَوْفٍ وَرَجَاءِ	
لَمْ يَخْشَمْ كُنُونِ بَخْشِ ضِيَا	در بیان عجب و در خوف و رجاء



چون شوی مغرور در حسنِ عمل
 خوف در دل ترسِ ایزد داشتن
 چیت سیدانی رجا ایستفید
 این دو باید باشد اندر جمله حال
 کش برسد دل ز قهر کردگار
 طاعت خود را محقر داند او
 عمر اگر کرد در صد سالت فرو
 صرف طاعت سازی و فرمان بر
 از ریاضت مابکای چون هلال
 با وجود این ترا در دل اگر
 سعی تو ناچیز و باطل میشود
 بهوجب قهر کریم مستطاب
 انبیا و اولیای پاک دین
 طاعت خود را جوی نموده اند
 چون چنبر کفشد خاصان از

نام آن عجب است بشنوی جل
 سر ز نافرمانیش برکاشتن
 داشتن بر رحمت لطفش سید
 در دل مؤمن بر آئین کمال
 هم ز لطف او بود امیدوار
 عجب ننماید بر اعمال نکو
 و آن همه عمر غریزای ذوقش
 در ورع در زهد و تقوی پرور
 مرکب باشی بمحسن خصال
 عجب از آن فعل و عمل سازد
 حسرت و افسوس حاصل شود
 کرد و سرمایه چندین عذاب
 با چنان اعمال و تقوی یقین
 ماعبد نابر زبان آورده اند
 دیگران را خود چه خواهد عمل

قَالَ النَّبِيُّ إِنَّ الرَّجُلَ لَيَعْمَلُ الْحَسَنَةَ فَيَتَكَلَّمُ عَلَيْهَا وَيَعْمَلُ الْخَصْرَاتِ
حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهَ وَهُوَ غَضَبَانُ وَإِنَّ الرَّجُلَ لَيَعْمَلُ السَّيِّئَةَ فَيَفْرِقُ
عَنْهَا فَيَأْتِيَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ آمِنًا يَوْمَ الْقِيَمَةِ

کفت سرویست شخصی انجین	که علمای نکو در راه دین *
کرده وزان عجب پیدا میکند	تکیه بر حسن علمای میکند
پس ز سهل انکاری نفس شیر	سینکد بعضی کنا مان صغیر
چون بنیاید نزد حق روز شمار	پر غضب باشد براو پرودگار
شخص دیگر هست کز وی در جهان	چون شود صادر گناهی بعد از ان
دوری از خوف الهی زان عمل	جوید و چون پیش حق عزو جل *
او بیاید ایمن است از سوز حشر	سظمش خاطر بود در روز حشر
یعنی اعمال حسن کر چه بسی	باشدت دایش کمتر از خسی
ورکنه اندک بود دانسته کبیر	تا ترا عجز تو کرد و دستگیر
پس سازد عجب انکو بخرد است	که بفعل خیر مغروری بد است
بایدش باشد امید و التماس	نه بحسن فعل بر فضل خدا
شاد و خاطر جمع نشیند مدام	از چه از قهر خدا و لطف مدام

قَالَ الْقَادِي طُولُ السَّوْفِ حَيْرٌ وَالْإِعْتِفَاءُ عَلَى اللَّهِ هَلَكَةٌ
وَالْإِصْرَارُ عَلَى الذُّنُوبِ أَمْنٌ لِكِرَاللَّهِ وَهُوَ قَالَ جَلَّ شَأْنُهُ

لَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ

کار امروز از بفر داف کنی	حیرت پفاید حاصل کنی
برای عفو عصیان ساختن	هست خود را در هلاکت انداختن
برکنه اصرار بنمودن خطاست	ایمن از مکر خدا بودن خطاست
ز آنکه خود کوید کریم داد کر	نستند از مکر من ایمن مکر
انجماعت که زیانکاران بودند	یعنی اندر مایه نقصان کن شوند
پس ترا در دل مدام امیدم	بر دومی باید برابری فیم
عاقل است آن که اگر باشد وزا	غالب اندر قلب امید ورجا
زان همی ترسد که این امید من	باعث سستی در اعمال حسن
که در عجب آورد شیطان پدید	پس تفکر در عقوبات شدید
کرده و از قرآن بعود پاک	نفس برکش را نماید خوفناک
و برترسد که ز خوف پشمار	نامید از رحمت پروردگار
کشته و تاریک ز اعمال نیکو	میشود پس بایدهای فرخنده خو

کرده شامل از کرم حق و زودا	فضل و الطافی که در حق عباد
نفس عاصی را کند امیدوار	آرد اندر خاطر و کسیر و قرار
جای امید و مکان فیض	باشدت ای دوست درگاه خدا
موضع بالقری و بُعْد عظیم	نفس آتازد است جامی فویم
بر عیوب نفس بنیامی شود	هر قدر که دل مصفای شود
بر خطا از خوف حق مستعان	خوف او کرد و زیاده هر زمان
بکند دل از نسیم بی شمار	و انقدر کاند عطاسی کردگار
بر کرم فرمودن جان آفرین	می شود امیدش افزو شیرین

قَالَ النَّبِيُّ يَقُولُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَا أَجْعُ عَلَى عَبْدٍ
خَوْفِينَ وَلَا أَجْعُ لَهُ آمَنِينَ فَإِذَا آمَنَتْهُ فِي الدُّنْيَا أَخَفَّتْهُ
يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَإِذَا خَافَنِي فِي الدُّنْيَا آمَنَتْهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ

جمع تمامیم در یک بنده ما	گفت شب پر که سیکوید خدا
پس اگر با من در دنیای دون	هر دو جا از امن از خوف درون
من هم ترسانش روز جزا	باشد خوشدل ز بعضی چیزها
دارش در حشر نامون منخن	و ر بود پر خوف و دودنیار من

مر پر را گفت لقمان حکیم
که اگر داری محاسن حسن
و اگر مشک عذابت میکند
و اینچنان باش از امیدش مطمئن
میروی بر تو خشم آن کریم
خوف در نفس هدایت مستحق
تا بهر سد از وعید و احتراز
زین تخوف نفس آماره قتل
و زرجا در دل شود انوار فضل
تا شود امیدوار لطف او
زین رجاء درست حاصل زندگی

از خدا در دل چنان سیدار هم
میروی تو با ثواب جن و انس
که هر چه خواه خرابت میکند
که اگر تو با گناه انس و جن
آرد و قدر تو اسرار عظیم
می نماید آشکارا عدل حق
آورد از ترک حکم بی نیاز
کرد و از فضل خداوند عطیله
لا مع و ظاہر کند آثار فضل
بشکند از نوبهار لطف او
تا بهر سینه چهره فرخنده کی

قَالَ الصَّادِقُ مَنْ عَبْدَ اللَّهِ عَلَى مِثْلَيْنِ الْخَوْفِ وَالرَّجَاءِ
لَا يَخْلُفُ وَيَصِلُ إِلَى مَأْمُولِهِ فَالْحُبُّ يَعْبُدُ رَبَّهُ عَلَى
الرَّجَاءِ بِمُشَاهَدَةِ أَحْوَالِهِ وَالزَّاهِدُ عَلَى الْخَوْفِ

و در ترازوی صبر است و هم
هرگز با حق برابر ای فہم

<p>رخ سوی راه بدایت میکنند پس کسی کو دوستدار پاک است میکند منظور او باشد امید باعث احوالی که می بیند بگوش هر عبادت که بدرگاه قدیر باشدش منظور پیشک خوف و هم که ره عشق است امید و جا باشد ای طالب همه خوف و خطر</p>	<p>او بران میزان عباد میکنند مطلب خود را رسد از فضل و هر عبادت که بدرگاه مجید دان امیدش راست ایغز خنده وانکه اندر دام زهد آمد اسیر میکند از دور پشی ای فهیم می شود زین قول حاصل ای فنی در ره عقل از خطای بفر</p>
<p>لئے ششم در مذمت ریا و سپان استماع مدح و ذم</p>	<p>می نگار دلمه سادس فلم</p>
<p>در ریا و استماع مدح و ذم اینکه اندر دل مقارن با عمل دیگری میپسندد آید در نظر چشم بین داشتن از ظاهر عالم زان خوشامد مفتخر گردیدن است باشدش در دل که او را هیچکس</p>	<p>چیت مقصود از ریا ای مبدل یا تبرک فصل بد جز داد و کر معنی مدح اندرین تا زک مقام اشتباهی آفرین بنیدن است ذم بود بر عکس آن یعنی بوس</p>

نیکو
کرمه

بدنه پند بدنه گوید و رکن
چون بوج و ذم نظیر دیگران
که ربائی گر کند فعل حسن
از برای مردمان کرد آنچه کرد
چون ریا اندر دل انسان گذر
این ریا را در دل ای و لا تبار
مینماید و سوسه بسیار جا
در حواس و اندر افعال و عمل
در زشت و خاسته ضحک و بکا
در نمازی حضور و بی فسر ج
در تواضع نیز و زهد و شل آن

دید یا گفت او شود عکسین بے
داشت او باشد ربائی پیکان
یا کند ترک معاصی بی سخن
نه برای خاطر معبود فرد
می کند میسازد از حق چسب
موضع واقع شدن پیشمار
در دلت شیطان با سجاد در یا
و نذر اکل و شرب و قول بر محل
در تلبس از لباس با صفا
در قرائت کردن قرآن و حج
در زکات و در سخاوت همچنان

قَوْلُهُ تَعَالَى الَّذِينَ يَفْقُونَ أَمْوَالَهُمْ رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا
يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَنْ يَكْرِ الشَّيْطَانَ لَيْسَ قَرِينًا فَسَاءَ قَرِينًا

انسان که میدهند ارمال و زر
بلکه از بهر ربائی مردمان

منظمانه برای ده ذکر
تا بر اید هیچ شان از هر زبان

آوردند و نه بر روز جزا	اچنین مردم نه ایمان برخدا
وانکه را شیطان قرین شده قرین	که قرین شان کشت شیطان بعین
کش نمر شرک خفی آمد بدان	این ریا باشد درختی در نهان
در حقیقت با خدا آمد نفاق	بج این کج درخت سستاق
باریائی وقت وزن هر عمل	می بفرماید کریم لم یزل
گیر از آن کس کش بن کردی شک	که بروا جر عمل را ای رکیک
از ریا در هر عمل خوبست غیب	گفت پغمبر که پر سیز قلوب
شرک مخفی با خدا عجز و جل	بار یا پهوده باشد هر عمل
شد و بال کردن آما لها	زان سبب چندین نازنا لها
چون خرافاده ریائی در و جل	زین عبادتها نکرد عقده حل
از زمان کز دل بر آرد سر بسر	آدمی خالص نمیکرد مکر
از رک و ریشم با خلاص خدا	این درخت شرک را یعنی ریا
قادر و موجود غیر از ختی کسی	تکدر از چشم وحدت پن بسی
مع و دلم قهر و لطف این جوان	پیش او باشد مساوی در جهان
بد نمیکرد زبده کوئی کس	زانکه مدوح کریم داد رس



ارزشای کس نسب کردد نکو
در هر افعال و عمل رب الامام
قل کنی بالله شهید را بخوان

بچنین مذموم حق بی گفتگو
کافی و دانا و پسنادان تمام
بلکه نزدیک از رک کردن بدان

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّ اللَّهَ لَا تَرَى النَّاسَ إِنَّكَ تَحْشَى اللَّهَ

تَبْكِرُ مَوْلَا وَ قَلْبُكَ فَاجِرٌ

کن برای کرد کار انس و جان
اینکه مبهتری توار پروردگار
باشدت آما دل از هر بدبتر
سر بسر در مانده کار خود اند
قدرت دفع بدی از نفس خویش
پای بند کار و بار ظاهر اند
تو ز مدح عمر و زید و این وان
از چه می ترسی بغیر از وادرس

گفت پیغمبر که پر سیز نهان
خویش را منما بخلق ای هوشیار
تا بد از دست کرامی سر بسر
مردم عالم گرفتار خود اند
نیت شان ای سالک نه خیزد
نه تحصیل بگوئی قادر اند
پس چرا داری توقع در جهان
هم ز بد بینی و بد گوئی کس

وَقَالَ النَّبِيُّ إِذَا سَأَلْتَ فَاسْأَلِ اللَّهَ وَإِذَا سَأَعْتَ فَاسْتَعِنْ بِاللَّهِ فَقَدْ
جَرَى الْقَلَمُ عَنْهَا هُوَ كَأَنِّي إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ فَلَوْنِ الْخَلْقِ جَهْدُ وَا

أَنْ يَتَّقُوا لِيُنْجِي لِمَنْ كُنْتُ لَكَ مَا قَدَرُوا عَلَيْهِ

مطلبی را که کنی خواهی سوال	پس بشو سائل ز رتبه و الجلال
داری استمداد یاری که بوی	از خدا جو که بود فسر یادرس
زانکه در دست قضا جریان قلم	یافته بر کائنات از پیش و کم
تا بمحشر پس اگر خلق جهان	جدد فرایند و سعی از بهران
که ترا نقی رسانند آنچه حق	بر تو نوشته است اندر سابق
نیست شان قدرت و کره قصه	میکنند آنچه که رب داد کر
بر تو نوشته است قادر نیستند	قدرت حق غالب اینها کیستند

قَالَ الضَّادُ فَأَجْعَلْ وَجْهَ مَذْحِكٍ وَذَمِّكَ وَاجِدًا
وَقِفْ فِي مَقَامِ تَعَتُّبٍ بِهِ مَدَحَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ لَكَ وَرِضَاءَهُ
فَإِنَّ الْخَلْقَ خُلُقُوا مِنْ مَاءٍ مَهْنٍ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لَا يَمْلِكُونَ
لِأَنْفُسِهِمْ شَيْئًا وَلَا ضَرًّا وَلَا مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا نَشُورًا

و چه مع و دم خود را می عزیز	ساز یکسان پیش قلب با تمیز
بشو ستاده در مقامی کاذران	مختم دانی ثنائی مستعان
که ترا نخبین کنند آن پاک رب	زین یقین داری رضای اطلب

ز آنکه مخلوقات جز از آب است	خلق کردید ندای دانش درست
هر نفس زن یعنی از آب منی	خلق فرموده خداوند غنی
و اینچنین گوید کرم ارجبند	در حق مردم که مالک نیستند
نفع و نقصان را برای نفس خویش	نیست نشان در دوسرانه کوشش
قدرت موت و حیوة خویش	وز سر نوزده در محشر شدن
لعمرفهم در صفت چا و پان توبه و حال تائبین	
لعمرفهم شدای صاحب سز	در چا و توبه کردن جلوه کرد
جانن فعلی که کرد در نهان	قلب فاعل را هویدا قبح ان
پیش دل زان فعل زشت نادر	عذر خواهی های نفس اند چا
توبه ان باشد که نادم زان عمل	کرد و خواهد ز فضل لم یزال
که بر اغب کشتن ان فعل شر	تا که باشد عودن نماید دکر
پس بدان ای طالب فرزانه اسم	که جاکشته مغر بر دو قسم
یک از ان عقلی و دیگر جهلی است	ان سعادتمندی ان نا اهل
از جای عقل اول کو بیت	ز نکت مرشک ز خاطر شومیت
این چا است کائنات چون تهن	یافت از الطاف معبود عزیز

فرق کرد از فیض عقل پر مهر	حق و باطل خوب زشت این بدر
پس کند شرم از کریم و حده	از کتاب نبی و ترک امر او
بلکه از غفلت زیاده کرد کار	پیش نفس خویش باشد شرمسار
که خدا هر وقت و هر جا حاضر است	بر بنان و آشکارا ناظر است
وین جای قلب ترا ای خوشفصال	بر تر آمد از صفای کمال
میشود از علم حاصل بی سخن	باعث فوز و فقر خواهد شدن
و دو تین جملی حیادان کمره	یعنی از نادانی و ناسمکه
فعلی از افعال باطل را کمان	حق نماید در دل و از ترک آن
پیش همچو شمان خجل کرد و دوش	زبان حیالند بهمان پا در کاش
یا که مشکل مسئله در دین و کیش	مانده است او را ز نادانی خویش
و زنجیل با غرور و کسر شان	حل نمیزد در صاحب طبعان
دارد از پر رسیدن معنی حیا	ثانیه ندارند نادان مرد را
یا که ان خود کام جا بل زین	طاعتی را ترک سازد بر غلط
که بود ان شبوه دانش پسند	بد نادر پیش همچو شمان چند
این حیالند موم شد در جمله حال	باعث محرومی است کمال

<p>ناشی از جهل این جیاد در دل شود که ابو جهل از قبول دین نمود و اندرین موضع پیش از حال ان جیامی عقلی آمد دل نشین</p>	<p>و ان حیت بعد از ان حاصل شد از جهالت آن حیت کرده بود از جیام مقصود اسی نیکو خصال مایه ایمان از باب یقین</p>
<p>یعنی از ایمان جیادان ای فنی اگر افعال بد ای صاحب شعور هر که شد صاحب جیاد از سلیم</p>	<p>هم بود ایمان مؤمن از حب آید از ترک جیاد در صدور همه خوبها با و باشد فرین</p>
<p>قَالَ أَبُو ذَرٍّ الْغَفَّارِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَا بَاذِلُ يُحِبُّ أَنْ تَدْخُلَ الْجَنَّةَ قُلْتُ نَعَمْ فَبَكَى أَبِي أُمِّي قَالَ فَأَقْصِرْ مِنَ الْأَمَلِ وَجْعَلِ الْمَوْتَ نَصَبَ عَيْنَيْكَ وَاسْتَجِ مِنْ اللَّهِ حَقَّ الْحَبَا قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ كَلَّمْتُ النَّسْتَجِيَّ مِنَ اللَّهِ قَالَ لَيْسَ كَذَلِكَ الْحَبَا وَلَكِنَّ اللَّهَ أَنْ لَا تَشْفَى الْقَائِرَ وَالْبَلِيَّ وَالْجَوْفَ وَمَا وَعَى وَالرَّأْسَ وَمَا حَوَى</p>	<p>قَالَ أَبُو ذَرٍّ الْغَفَّارِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَا بَاذِلُ يُحِبُّ أَنْ تَدْخُلَ الْجَنَّةَ قُلْتُ نَعَمْ فَبَكَى أَبِي أُمِّي قَالَ فَأَقْصِرْ مِنَ الْأَمَلِ وَجْعَلِ الْمَوْتَ نَصَبَ عَيْنَيْكَ وَاسْتَجِ مِنْ اللَّهِ حَقَّ الْحَبَا قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ كَلَّمْتُ النَّسْتَجِيَّ مِنَ اللَّهِ قَالَ لَيْسَ كَذَلِكَ الْحَبَا وَلَكِنَّ اللَّهَ أَنْ لَا تَشْفَى الْقَائِرَ وَالْبَلِيَّ وَالْجَوْفَ وَمَا وَعَى وَالرَّأْسَ وَمَا حَوَى</p>
<p>گفت ابو ذر که مرا روزی نبی</p>	<p>گفت میخواهی که در جنت بروی</p>

گفتم آری ای رسول مقصد
گفت پس کوتاه کن طول اهل
وز خدا میکن جاد در کار
عرض کردم گای شفیع الدینین
بر جای بنیم پس خبر آورا
بلکه ان باشد حب در جمله حال
حال کوستان و پوشیدن کبور
از شکم و آنچه بود اندر شکم
بهم نباشی غافل ای فرخنده فر
بغی این چشم و لب و گوش و زبان
پس بمرکس کش دل صاحب حیات
توبه زان فعل و عمل سازد بقیین
کامدین است چنین آسان نمود
توبه آمد داروی درد کناه
توبه ان باشد که دل را بسیر

با دبر تو والدین من فد
از زوای دراز پر خل
انچنان که باشد ان حق حب
ما همه اصحاب از جان آفرین
گفت بشنوا بچنین نبود جای
که ترا نبود فراموش از خیال
بهم نباشی غافل ای صاحب شعور
از حلال و از حرام و پیش و کم
از سر و آنچه بود اطراف سر
جمله زبانی نکهبان هسرزان
چون خطائی کرد پر خوار خداست
توبه رحمت شد ز رب العالمین
ورنه سابق در اتم دشوار بود
موجب قول رسول دین پناه
پاک سازد از کثافتها می شر

نفس

<p>باشد و مستغفر درگاه رب عظمت حق دیده نشمار و صغیر</p>	<p>زانچه رفته در ذامت و رزوب جرم اگر چه اندک است ای بی نظیر</p>
<p>قَالَ النَّبِيُّ لَا تُنْظَرُ إِلَى صَغَرِ الْخَطِيئَةِ وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى مَنْ عَصَبَتْهُ</p>	
<p>که نظر منما بخردی کنه که توانا فرمانی او میکنی غافل توبه نباشی ای عزیز شامل مستغفرین صمد</p>	<p>گفت خبر از سلسله نادتی راه بلکه بنکر سوی ان حق غنی وقتهای صبح کرداری نیند که بود فیض کرم محترم</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى الصَّابِرِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالْمُنْفِقِينَ</p>	
<p>وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ</p>	
<p>دار در دست غمان نفس خویش مرزا نابت بدارد و مبدم نفس را رابض بشو چالا کجست</p>	<p>توبه چون کردی ز غفلتهای پیش از خدا تو فیض جو تا از کرم بر وفای توبه و عزم دست</p>
<p>قَالَ النَّبِيُّ إِنَّ حُقُوقَ اللَّهِ أَعْظَمُ مِنْ أَنْ تَقُومَ بِهِ الْعِبَادُ وَ أَنَّ نِعَمَ اللَّهِ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ تُحْصِيَها الْعِبَادُ وَلَكِنْ أَمْسُوا</p>	
<p>نَائِبِينَ وَاصْبَحُوا نَائِبِينَ</p>	

<p>بر سر عالم حقوق نشان از ادای شکر آیدش برون پشتر باشد ازین ای خوشیار پس چو در شکر و شمار آنیم صبح راه سر روز با صدق تمام شام راه شب از ان افعال اثر حضرت کیسو دراز از جسد کاکه تائب کشت با صدق و یقین</p>	<p>پشتر باشد ازین که بندگان نیز نعمت های رب و مومن کاید از اسبندگان اند شمار عاجزید از فضل خلاق کریم توبه کن میباید آوردن بشام توبه کن باید همی کردن سحر در حق توبه چنین فرموده اند میشود محبوب رب العالمین</p>
<p>هست یعنی حق محبت تائبان بشنو اکنون از من ای دانش بین کاکه بر خوبی و پاکتی خویش اقول اورا غسل لابد ای فقی هم ز ابرواح مقدس بعد از ان نادم از افعال و حال ماسبق</p>	<p>بزم محبت پاک مردم در جهان کایچنین گفتند ارباب یقین سینکه توبه ز عصب نهای پیش پس دو کانه باید شش کردن ادا جستن استند او با صدق نشان در منابت آنچنین گفتن بحق</p>

قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ



<p>ظاهر خود را ز توفیق تو من نیست اکنون تو بغیر آدم برس هر چه غیرتست با الکل پکت کن بهره ور گردان ز نور معرفت</p>	<p>که توفیق دانی رازای ذوالعش پاک میسازم بیاطن دستش از دلم ای خالق عالم ز کن شمع جام را تو ای و الاصف</p>
<p>لمعه هشتم در صفت زهد و مذمت دنیا و طول ال</p>	
<p>وصف زهد اکنون همی باید شنید شرح دنیا آید و طول ال از چه از دنیا دل بیت مای آن که ورع خوانند آنرا خاص عام زهد باشد در طریقت فرض عین تا نکرده زیز دوست نفس خویش شیوه سازد زهد خشک اند جهان مروزا هد پاک از دنیا بری است از روی سستنا طول ال او نیاید چاشنی حبت دوست</p>	<p>لمعه هشتم بسی نافع رسید و اندرین لمعه ز فضل لم یزل زهد پر بسیر دوست ای گزیدان در شریعت اجتنابست از حرام ترک بعضی از حلال و زیب و زین زهد از بهر عکست نفس خویش نه که از بهر ریای مردمان زهد خشک آئین دنیا پروری است چمیت دنیا این مکان خل پیش حق دنیا طلب بی آبروست</p>

<p>آخرت را خواہش و نیاز ضرر پس تو بجهت ملک مقتدر طالب سرمایہ عقبی شو موضع پا لغری و جای دغا ست مترقی دیدند اندر عرض راه ساعتی در سایہ اش خوابیده اند زان مکان شد سایہ اش پادشاه دل دین و ہر فنا سامان بند افش از مقصود اصلی دور تر</p>	<p>پرسند بشوای صاحب ہنر خواہش عقبا ست دنیا را مفر ہر کہ دنیا را ضرر فرما شو کہ رسانیدن ضرر اورا نہست ہر امیش نیکنم دان آگہ یا درخت سایہ دارش دیدہ اند از زوال عمر چون کشت آفتاب پس تو ای فرزاند مردوار بند کہ با و نزدیک کردی ہر قدر</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ</p>	
<p>يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا</p>	
<p>گفت از روی غضب جان آفرین سعی شان اندر حیات دنیوی کار نیکو کردہ ایم اندر جهان</p>	<p>در حق دنیا پرستان ایچہنہن کہ نمودہ کردہ از دین و غوی بر غلط پنداشتند آن کرمان</p>
<p>قَالَ النَّبِيُّ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَوْحَى إِلَى أَخِي عِيسَى يَا عِيسَى</p>	



لَا تُحِبُّ الدُّنْيَا فَإِنَّهَا لَا أُحِبُّهَا وَاحْتِ الْآخِرَةَ فَإِنَّهَا هِيَ الدَّارُ

الْعَادِ

وحي فرمود ایزد جان آفرین
کامی مسیح پاک طینت زینهار
زانکه ما اورا نمیداریم دوست
که مکان بازگشت است انرا
در حق دینار و آیت اینچنین
که مجسم کردد از حکم غنی
صورت زال کریم زشت رو
از دمان پروم دو دندان چون کراز
خلق چون پسند او را اینچنین
دوستانش را بگویند آزمان
این بود آن دلربای زشتخو
پر غرور اندر تباهی گشته اید
ز انقیاد حکم حق بگریختید

جانب عیسی از من اینچنین
دوست این دنیای فانی را مدار
آخرت را دوست کرداری بخت
مسکن و ما و امی جاویدان ترا
آمد از چندین احادیث متین
در جزا محشور و نیاسی دنی
چشم از رق کج دهن بگفتگو
آمده دیدار شوش جان که از
میشوند از عیبت او سملین
نام این دنیا بود محبوب تان
که شادایم به استظنا را او
عافل از یاد الهی گشته اید
خون یکدیگر بناحق ریختید

پس بچم کرد کار از بند
 او چنین گوید که یاران مرا
 همه من جانب دوزخ روان
 که در اباد و ستانش سرسبز
 دوستی پس با عجز دینو می
 کار زوای دراز اینجهان
 ز اتهامات شیوه نفسانی اند
 جان من در نفس چون طول ال
 کار حق بگذارد آن باطل برست
 نو جوانی صرف راحت میگنم
 دیگر از طول ال ای پاکین
 حرص غالب میشود بر جمع مل

قچه دنیا را سوی دوزخ کشند
 طالبان و دوستان را
 کرد باید در رسد حکم آزمان
 باید افکندن به نیران سحر
 کی پسندد روشناس معنوی
 خواهش و لبسکی باین دین
 زنگ بر آئینه روحانی اند
 جاکرفت آورد در طاعت کسل
 بر امید این که فرصت باقی است
 مهمل پری عبادت میکنم
 توبه در آخری نیست یقین
 قلب یابد از قساوت اضمحلال

قَالَ النَّبِيُّ أَيُّكُمْ وَالشَّوَيْفُ بِأَمْلِكَ فَإِنَّكَ بِتَوَمِلَتْ
 لَيْسَ بِمَا بَعْدَهُ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ غَدًا لَكَ لَا تَدْرِي
 عَلَى مَا فَتَرْتِ فِي الْيَوْمِ



بر تو باد ای طالب صاحب نیاز
که همین امروز اندر دست است
پس لباز امروز جمله کار خوش
رخت بر بند بکارین فانی سرا
بر هر آنچه امروز ز افعال حسن

ترک کردن آرزوهای دراز
کار فردا نیست در دست است
که اگر نبود ترا فردا به پیش
آن زمان نبود پشیمان ترا
داد از دست امی شایسته فن

وَقَالَ أَيْضًا إِذَا رَأَيْتَ أَخَاكَ قَدْ رَهَدَ فِي الدُّنْيَا
فَاسْتَمِعْ مِنْهُ فَإِنَّهُ يُلْقِي إِلَيْكَ الْحِكْمَةَ قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ
مَنْ أَرَاهُ فِي النَّاسِ قَالَ مَنْ لَمْ يَنْسَ الْمَقَابِرَ وَالْإِلَى
وَوَلَّكَ فَضْلَ زِينَةِ الدُّنْيَا وَاتْرَمَ مَا بَقِيَ عَلَى مَا بَقِيَ

چون تو دیدی که ز جمع نمونین
اختیار و ترک دنیا اندران
پس برو پیش و زو بشنو کلام
گفته شد پس کای رسول بکین
آن بود زاهد تو اندر جمله حال
شخص اندر قیرو پیوسیدن

کردیک مومن برادر راه دین
کرد از حق جوئی و ز هدیمان
کو ترا حکمت پانورد تمام
کیست زاهد تر ز ما گفت انجمن
که نفرماید فراموش از خیال
هم کند ترک آنچه زاید در جهان

<p>باشدش از زینت دنیای دوزخ نفت عقبای باقی را درام</p>	<p>هم دهر ترجیح آن صاحب فنون بر همه لذات این فانی مقام</p>
<p>قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَرَكْتُ الدُّنْيَا لِقِلَّةِ بَقَائِهَا وَكَثْرَةِ عِنَائِهَا وَخِصَّةِ شُرَكَائِهَا</p>	<p>ترک دنیا من نمودم بهر آن و نذر آن رنج و الم بی منتهاست</p>
<p>گفت شیر حق امیر مؤمنان کاین دنیا با کس مکن برکت هم سر یگاناش لیم اندویش لیک از وجه حلاوت ز رویم یابی اسباب ششم بی شمار حق فرزند وزن و اقوام و خویش نیز فرمائی ادا ز آن دستگاه از سخاوت توشه عقبی درست چو شمع را دل نه بندی اندکی اینچنین دنیا بکار دگر دینی نیست باش و ایم دستگیر یکپاس بن</p>	<p>این عبارت را باب زرنویس کر ترا بخشد خداوند کریم زان ادا سازی حقوق کردگار دیگر از وابسته مردم کم و بیش جمله را داری دعا کو سال و ماه سازی اندر راه حق چالاکان دست بود و نایا بود همه دانی یکی که نشانی لطف معبود غنی است شکر حق کن فیض عالم را رسان</p>



یعنی از دنیا نهد رخ سوی تو
داریش در کار و خدمت چون کین

سوی او مایل نکر دو روی تو
نه که اندر محبت باشد عزیز

لَا تَخْتَرُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَيْكُمْ

گر رود دنیا اسیر غم مشو
با چنان دولت سلیمان زاهدت

و بر پای جان من خرم مشو
نیست زاهد مغلس دنیا پرست

لمعة نهم در صفت تجرید و تفرد و راحت و خلوت

لمعة نهم منوره جلوه
خلوت و خلوت کنون فرمایست
معنی تجرید همچون و سپهر
از جهان و هر چه باشد در جهان
مطلب از تفرد ای صاحب خرد
از دو عالم و آنچه اندر تحت کن
آن یکی در معرض تکوین بود
کرد از تجرید و از تفرد دل
راجع و کاه صحت شود

گشت در تجرید و تفرد ای سپهر
زین هدایت ز نکت دل ببردست
باشد آزادی ظاهر مر ترا
مایه دل بستگی باین و آن
قلب را فردیت با طبع
آمده از ماسومی الله بی سمن
وین دگر در پایه تکین بود
راغب قطع علائق متصل
راغب اندر راه فدویت شود

<p>کوته امید ز دنیاى دنى از ریا کردن نکهبانى دل ساختن برخود کوار صبح و شام آید اندر کف قناعت ساختن راحت مومن بود بی گفتگو</p>	<p>اعتراف بخرشیش آن غنى هم با خلاص و محبت متصل چو روایذ اجزای خاص و عام بر هر آنچه از فضل حق ذوالن کا ندرین احوال کردانی مگو</p>
<p>قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ الرَّاحَةُ فِي أَرْبَعَةِ أَشْيَاءَ حُصِمْتُ تَعْرِفُ بِهِ حَالَ قَلْبِكَ وَنَفْسِكَ فَمَا يَكُونُ بَيْنَكَ وَبَيْنَ بَارِيكَ وَخَلْوَةٌ تَجُولُ بِهَا مِنْ أَفَاتِ الزَّمَانِ ظَاهِرًا وَبَاطِنًا وَجُوعٌ تُمِيتُ بِهِ الشَّهَوَاتِ وَالْوَسَاوِسَ وَسَهْمٌ تُؤَوِّرُ بِهِ قَلْبَكَ وَتُكَيِّسُ بِهِ رَوْحَكَ</p>	
<p>راحت مومن بود در چهار چیز تو شوی بر حال قلب و نفس خیز در تو و در حضرت پروردگار تا بآن باری سخات ای مرد بین سیوین جوعی که آمد از آن</p>	<p>گفت صادق آن امام با تمیز اولا خاموشی کز کم و بیش عارف و دانا چه باشد کردگار و ویشین آن که شوی خلوت کنین ظاهرو باطن ز اوقات زمان</p>



قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي الْكَلِمَاتِ الْقُدْسِيَّةِ أَنَا عِنْدَ مُنْكَرَةٍ

الْقُلُوبِ

کفت تردیم خداوند است	من همیشه با قلوب پر شکست
یعنی آن دلهام که در آرام و ناز	با نفرمودند از غفلت دراز
در خود از دنیا شکست انداختند	خویش را از در و عشقش سوختند
هر دو عالم بهر او بر هم زدند	دست رو بر روی نامحرم زدند

قَالَ النَّبِيُّ مَا مِنْ شَابٍ يَدْعُ لِلَّهِ الدُّنْيَا وَلَهُمَا وَآخِرُ
شَبَابُهُ فِي طَاعَةِ اللَّهِ إِلَّا وَاعْطَاهُ اللَّهُ أَجْرًا ثَنَيْنِ وَ

سَبْعِينَ صِدْقًا

کفت شاه دین رسول مقصد	در جوانی هر که از بهر خدا
ترک دنیا کرد و لهوش گوشه گیر	خویش را در طاعت حق ساخت
نیست شک که کرد کار ذی نغم	بهر او شامل نماید از کرم
در ریاض خلد روز پیم و پاک	اجر به قناد و دو صد یقان پاک
پس بود تجرید و تفرید نهان	مایه و ارستکی از این و آن
باشد استحکام این دو ای فقی	از تو تسل حبتن دل با خدا

<p>اعتراف بحر پیش آن غنی هم با خلاص و محبت متصل جو رو اید اوجهای خاص و عام بر هر آنچه از فضل حق ذوالن کا ندرین احوال کردانی نکو</p>	<p>کوته امتیدی ز دنیای دنی از ریا کردن نکبانی دل ساختن برخود کوار صبح و شام آید اندر کف قناعت ساختن راحت مؤمن بود بی گفتگو</p>
<p>قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْوَرَاةُ فِي أَرْبَعَةِ أَشْيَاءٍ صُمْتُ تَعْرِفُ بِهِ حَالَ قَلْبِكَ وَنَفْسِكَ فَمَا يَكُونُ بَيْنَكَ وَبَيْنَ بَارِيكَ وَخَلْوَةٌ تَجُوزُ بِهَا مِنْ أَفَاتِ الزَّمَانِ ظَاهِرًا وَبَاطِنًا وَجُوعٌ تُمِيتُ بِهِ الشَّهَوَاتِ وَالْوَسَاوِسَ وَسَهْمٌ تُؤَوِّرُ بِهِ قَلْبَكَ وَتُكَلِّمُ بِهِ رَفِيقَكَ</p>	
<p>گفت صادق آن امام بائیند اولا خاموشی کز کم و پیش عارف و دانا چه باشد کردگار و دین آن که شوی خلوت کنین ظاهرو باطن ز آفات زمان</p>	<p>راحت مؤمن بود در چار چیز توشوی بر حال قلب و نفس در تو و در حضرت پروردگار تا بآن یابی سخات ای مرد دین سیومین جوعی که آمواد آن</p>



قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي الْكَلِمَاتِ الْقُدْسِيَّةِ أَنَا عِنْدَ مُنْكَسِرَةٍ

الْقُلُوبِ

کفت تردیم خداوند است	من همیشه با قلوب پر شکست
یعنی آن دلهاکه در آرام و ناز	پانفرمودند از غفلت در از
در خود از دنیا شکست انداختند	خویش را از در عشقش سوختند
هر دو عالم بهر او بر هم زدند	دست رو بر روی نامحرم زدند

قَالَ النَّبِيُّ مَا مِنْ شَابٍ يَدْعُ لِلَّهِ الدُّنْيَا وَلَهُهَا وَآخِرُهَا
شَبَابَهُ فِي طَاعَةِ اللَّهِ إِلَّا وَاعْطَاهُ اللَّهُ أَجْرًا شَيْنًا وَ

سَبْعِينَ صِدْقًا

کفت شاه دین رسول مقتدا	در جوانی هر که از بهر خدا
ترک دنیا کرد و لهوش گوشه گیر	خویش را در طاعت حق ساخت
نیست شک که کرد کار ذی نغم	بهر او شامل نماید از کرم
در ریاض خلد روز پرم و پاک	اجر به قناد و دو صد یقان پاک
پس بود تجرید و تفرید نمان	مایه و ارستکی از این و آن
باشد استحکام این دوائی فقی	از تو تسل حبتن دل با خدا

روز شہری جانب شہری د کو	شوہا جہر بہر جہت داد کر
در سفر ہر چہ سزایی اندران	قدرت حق بین چو معنی پرورد
از ہمہ اندر پناہ حق کر یز	آبروی عزلت از شہرت میز
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ الَّذِينَ تَوَقَّعُهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فَيَمَكُنْتُمْ فَأَلَوْكُنَا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا</p>	
گفت ایزد زان کسان پنجر	کہ نفر مودند جہت بر سفر
چون پرسیدند در وقت ہاک	بر سر اعوان عزرائیل پاک
کہ شما بودید مشغول چہ کار	انجماعت بر سپیل اعتذار
پسح ایشان گفتند ایچنین	ما ضعیفانیم و عاجزترین
پس چنین گفتند در تکیہ ایشان	آن طایک کای کرده کر نشان
بود با وسعت زمین کر دکار	چون نفر مودید ہجرت اختیار
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْنِهِمْ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَكَانَ</p>	
<p>اللَّهُ عَفْوٌ رَاحِمٌ</p>	

گفت بشو کردگار واد کبر
کرده هجرت سوخته و بنی
اجرا و برحق بود پس پیکان

پیر که از خانه بر آید بر نفس
بعد از آن دریا بدش موتائی
که خدا بخشنده است و مهربان

لمعه دهم در صفت تسلیم و رضا و صبر

لمعه عاشق شد اکنون رهنما
یعنی از تقدیر حق ذوالجلال
غم نخوردن اندکی تا وقع
هر که راضی بر قضای مستعان
هر چه از محبوب و از گروه او
مطمن گردد و ضمیرش پیکان
شد رضا ای سالک نیکو صفت
راضی از حق فانی آمد جان من
باشد از سالک تعجب ای فقی
با وجود آن منازع یا وده کو
کامچنانم و نمودی کا شکمی

در بیان صبر و تسلیم و رضا
راضی و شاکر بدن در جمیع احوال
مانه بودن در بلا جزع و فزع
گشت و دانست اینکه تا بعد آن
میرسد هست از کریم و حده
جزع نماید شود صابر بران
پر قوی و در دل ز شمع معرفت
در جمیع اختیار خویشتن
که عبودیت نماید اذ عا
میشود اندر مقدّرهای او
و اینچنین بر من نبودی کاشکی

<p>خواهش نفس تو نقصان میکند پس تو جان از غم همی کاهی چرا خواهش او که ترا افتد پسند حلقه تسلیم را در کوش کن تو مدانی خوبی کارت درست</p>	<p>هر چه میخواهد خدا آن میکند خواهش او را نینخواهی چرا رتبهات در قرب حق گردد بلند شکروز بر آنچه بخشش کن هر چه او خواهد همان خوبی است</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ عَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ</p>	
<p>ای بسا چیزی که میسازد از آن خیرتان اندر و قوی آن بود می بخوابید از کمال آرزو پس تو راضی باش از حق در قضا شکوهِ از فوت رضای خود کن زانکه دنیا را خدا ای نیک مرد میرسد اینجا بلا از چار سو وز بلا مای عظیم او را کریم</p>	<p>مرشمار اول کراهت در نهان وی بسا چیزی که دل خایان بود فان بود مشرب بهر تان بی گفتگو تا توانی کرد صبر اندر بلا بارضای داد کرد دل شکن خلق به راحت مؤمن نکرد موجب ایمان بر مؤمن باو میدهد در دوسرا اجر عظیم</p>

سید

درصیت هر که بی صبری گزید
نبودش چون بر قضای حق رضا
غیر حق پیدا کند بی گفتگو
شاه مردان گفت زوج ظاهر
انبیاء گشتند در دام بلا
بعد از آن از مؤمنین غرض
یعنی آنرا که قوی باشند یقین
صدق و کذبش آید اندر امتحان
زان صبری پایش کرد و بلند
صبری بخشد خلاصی از خرچ

ایزد از چشم کرم سوش ندید
پس برای خوشن شدن دیگر خدا
تا شود راضی بخوابشهای او
که کمیتی مستلزم از همه
بعد از ایشان اولیا و اصفیا
هر که مؤمن تر بلا پیش پشتر
در محبت با حبیب دل نشین
از بلائی تا کند صبر اندر آن
در چه در قرب حبیب و پسند
زان سبب گفتند مفتاح الفرج

قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ الصَّبْرُ مَا أَوَّلُهُ مُرٌّ وَآخِرُهُ

حُلْوٌ وَلِقَوْمٍ أَوَّلُهُ وَآخِرُهُ حُلْوٌ

ای برادر صادق فرخنده اسم
اقول آن صبری که وصفش ظاهر است
صبر جمعی صالحان باور ع

صبر را فرمودی باشد دو قسم
یعنی اول تلخ و شیرین آخر است
زاهدان حق شناس بی فرع

که بنده

که ز بی صبری مباد اگر کما صابر اندر بلا تا متصل جزع نمایند و پنا بی بران جنت و آمرزش آمد کاینچنین	تکنت ترکیر و بعد خاکسار بی شکایت لبک از اگر اهل پس ثواب این کرد و جابران مصطفی را گفت رب العالمین
--	--

قوله تعالى وبشیر الصابرین ای بشیر الجنة والمغفرة	
ده بشارت صابران را این دو تین صبری که باشد از دور صبر اهل کشف و عرفان شیخین در بلا تا صابر اند از شوق دل بر سر ایشان بلا یا بد نزول بلکه مشتاق بلا و منتظر اجرایشان را خداوند مجیب	بر بهشت و وعده رب غنی خوشگوار و پر حلاوت چون شکر که زجت خالص جان آفرین زین سبب که روز تاشب متصل ببچ و لهاشان نسکند و طول دایم اند از جت حق مقتدر پایه قرب و شرف کرده نصیب

قوله تعالى ان الله مع الصابرین	
کفت حق باشد خدا با صابران ای برادر در بلا می روزگار	وین بود قرب صیبتان اکثری از دوستان کردگار

کرمه

پاکینه

صبر کرده بر فرع نشمافتند
همچنین اندر نعیم و دستگاه
شکر نمودند و گردیدند پاک
کماکه صابر نیست برانده و در پنج

قرب معبود و کرامت یافتند
پشمار از اشقیای روسیا
در زیانکاری و محرومی ملک
نیست در نعمت یقین شکرانه سنج

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِنَّ اسْتَطَعْتَ أَنْ
تَعْمَلَ اللَّهَ بِالرِّضَا وَالْيَقِينِ فَأَفْعَلْ وَإِنْ لَمْ تَسْتَطِعْ فَإِنَّ
فِي الصَّبْرِ لَكَ خَيْرًا كَثِيرًا وَإِنَّ النَّصْرَ مَعَ الصَّبْرِ وَالْفَرَجَ

مَعَ الْكَرْبِ وَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا

گفت سرور بشنوای صاحب هنر
که عمل با طاعت و شغل نهان
از رضا و از یقین پس کن چنین
ورنداری استطاعت ای عزیز
پس کن صبر اندر آن رنج و بلا
خیر و خوی به پیش کرد کار
یاری حق با صوری تو همان

که تو داری استطاعت آنقدر
با حواس جمع سازی در جهان
که نباشد دولتی بهتر ازین
از جفای خصم و تشویشات نیز
که بود در صبر کردن مرتزا
در نهان بسیار و بسیار آشکار
خواری بعد از غم آمد در جهان

زاکم باده

زاکم با هر تنگی هست ای فیم	صد کشایشهاز معبود کریم
قَوْلُهُ تَعَالَى فَاصْبِرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا وَمِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ	
وَأَطْرَافِ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضَى	
<p>در همین معنی کریم کردگار که جفا کرد ظالمان بی تیسر پس صبوری کن بر آنچه مژدن گرم بر تسبیح حمد کردگار اولا قبل از طلوع آفتاب بعد از آن در وقت های نصف شب پس در تسبیح اگر داری نیز مشعل با صبح کاذب بایستین شاید اندر اهل تسبیح و رضا</p>	<p>گفت با مظلوم عبد خاکسار بر تو بنمایند و بدگویند نیز در حق گویند لیک اندر نهان باش اندر چار وقت خوش بهار بعد از آن پیش از غروب ای کامیاب تا به تنهایی ز حق یابی طرب کن ز تهلیل و ز استغفار نیز نیز بعد از صبح صادق همچنین تو شوی داخل بتوفیق خدا</p>
کوکب یوم در پان قواعد حقیقت مثل بر شبت یوم	
خامه ام از نوکل افشان میشود	کوکب سیوم در خشان میشود

<p>باشد و ذکر قواعدی آن از طریقت هم سخن نهفته شد مندرج در هشت لجه جان بن</p>	<p>اندر این گو کب حقیقت ز پان چون ز آداب شریعت گفته شد از حقیقت سر کنم اکنون سخن</p>
--	--

لمعه اول در حقیقت ایمان و انواع آن و بیان حال ثومنان

<p>شرح ایمان است حال ثومنان در شریعت در طریقت دیگر است امتیاز هر پان را بهوش دار شتمل بر معنی اسلام بود اعتقاد از قلب و اقرار از لسان بر رسولش احمد و الاتبار معنی ایمان با سخنگامین با وجود آن مبارک اعتقاد بر قبول امر و نهی ایزدی معنی ایمان بود تکمیل روح باشد اندر روح بروجه کمال</p>	<p>لمعه اول که رخشید این زبان معنی ایمان که شمع نور است در حقیقت دیگر آمد کوش دار در شریعت روشناس عام بود یعنی ایمانست نزد کتّه دان بر چه بر یکتا شی پروردگار در طریقت بود بالاتر ازین کا اعتقاد قلب در راه رشاد بر محاسن باشد و ترک بدی و حقیقت از یقین پرستوح کا اعتقادات یقین بی زوال</p>
--	--

از خلوص نیت و از صدق رزق
 پس کسی کو میفرود شد نادرست
 که بگوید از زبان آن بوالفضل
 تارک فرموده پروردگار
 ظاهر و باطن محاسنی را محل
 و آنکه شد بر طبق معنی دوم
 یعنی او با اعتقاد پاک دل
 ترک نافرمانی ایزد نمود
 و آنکه بر معنی سوم مؤمن است
 او حلاوت یافت از لذات دین
 نور ایاتش کند هر جا خرام
 پس چو مؤمن را کمالیت بیست
 که ز ایمان آن مبارک خاتم
 ور نه در اصل است ایلان
 آن درخت اعتقاد ای پرورد

با وجود و واجب عالم نواز
 مؤمنی بر طبق معنی نخست
 دارم ایمان برخدا و بر رسول
 باشد و بر نسی راغب پشمار
 هست در ایمان او پیشگام
 مؤمن در راه هدایت نمود کم
 مرکب شد بر محاسن متصل
 چون است و شک در ایاتش نبود
 در جو ارقب و رحمت ساکن است
 او نور ساحت مصباح یقین
 عالم باطن بر افروزد تمام
 در حقیقت مؤمن کامل کسی است
 این مراتب کرده باشد طی به
 داشتن در دل خلوص اعتقاد
 خالص نیکو سخن یقین باشد ثمر

تعالی

هر که را خالص تر ایمان مستین	پیشتر زده است لذات نفس
مؤمنین را هست در خلد وسیع	پایه از فضل خداوندی وسیع
الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ	
سرور دین مؤمنان الهیات گفت	وصفشان حق کرد ظاهر از نیست
قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ ظُهُورُهُمْ وَإِذَا بُلِغَتِ عَلَيْهِمُ الْآيَاتُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ	
مؤمنان چون ذکر حق را بشنوند	لذتی یابند و روشندل شوند
چون برایشان خوانده کرد دای فهم	آیه های هستی ذات قدیم
میشود ایمان این مردم زیاد	وز توکل روز و شب مستند شاد
قَالَ الْجَنَّةُ قُدْسٌ سَوَّاهُ الْمُؤْمِنُونَ مَنْ يُحِبُّ لِأَخِيهِ مَا يُحِبُّ لِنَفْسِهِ	
گفت بغدادی حبسیدر بنیون	مؤمن است آن کاندین دنیا و دیون
خواهد از بهر برادر دای خویش	هر چه خواهد بهر خویش از کم و بیش
یعنی آنچه بهر خود نپسندد او	بهر کس نپسندد آن فرزند خو

زادک چون

ز آنکه چون ثامن ز قید نفس شربت	میشود و ارسته ای بنکو شربت
ز اهل دل از پاکی نیت شود	مقطع بر ربط جنت شود
جانب کس نسکر و دگر کاینان	جمله را دارد یکانه در نهان
و ر بود ایمان کسی را در نخست	نقص او باید بآئین درست
زار کتاب فعلهای سودمند	هم ز ترک شیوه مای ناپسند
و از صفا بخشی قلب پر فتوح	وز زکاتی صفحه مرآت روح
سازد استکمال ایمان متین	تا رسد ایمان به جبرج یقین
قَالَ النَّبِيُّ اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِبُؤْرِ اللَّهِ	
ایچنین گوید رسول نیک نام	که هر سیزید و ترسید ای امام
از فراست مای ثامن بنان	نواک که آن منظور خلاق جهان
میشود اندر دل از نور خدا	تا نظر باطن بجای چیر ما
وَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَلْبُ الْمُؤْمِنِ مِثْنُ الْأَصْبَعَيْنِ مِنَ الْأَصَابِعِ الرَّخْبِ كَيْفَ يَشَاءُ يُقَلِّبُهَا	
و ایچنین فرمود محبوب اله	بشنو از من واضح ای جویای راه
که دل انگس که با ایمان بود	در دو انگشت ید رحمان بود



هر طرف خواهد خدایکرد و آید
باشد ایمان را مراتب پشمار
هر قدر ایمان کامل تر شود
رهن ایمانست شیطان لعین
پس ترا واجب بود از کرد و پیش
زانکه در صندوق قلب پر شعاع
شرط ایمان را ز غیر اخوان
لدت ایمان بشب پداری است

روشن از نور هدایت گرد آید
مقتضای حال اهل روزگار
جانب حق نفس نایل تر شود
بر دین آنرا بود اندر کمین
پاسپانی کردن ایمان خویش
هیچ ز ایمان نیست یکوترتاع
سوی حق اقبال باشد پیکان
وزر گناه و معصیت پزیر است

لمعه دوم در حقیقت توکل و تفویض امور بقادر کل

می نگار و لمعه دوم قسم
این توکل چیست ای صاحب شعور
بر کریم لا شریک و حده
کار خود در دست حق سپردن است
پس توکل کشت و تفویض ای فہم
باشد اندر و صفای این هر دو مقام

در توکل کردن و تفویض هم
اعتماد و تکیه کردن در امور
معنی تفویض هم بشنو سخو
وز به سوی شن جوع آوردن است
بسر ایمان تو در رکن عظیم
فوق حد آیات و اخبار مقامات

قَوْلُهُ تَعَالَى وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ

اللَّهُ بَالِغُ أَمْرِهِ

کرد پس آن کار سازر همتا
میرسد بر فکر کارش موبو
میشود کز جسد مخلوق چنان
پس بذات پاک معبود عباد
تا رسد اورا فتوح اندر فتوح
در پرستش کردن ذات کریم
قدرت اچما دوا سباب ضرور
داند اندر دست پاک کرد کار
کس نداند قادر ترفع و ضرر

گفت حق بر کس توکل بر خدا
کافی است از بهر استمداد او
و آدمی صاحب توکل آنزان
قطع کرد اند امید و اعتماد
در توکل پابند زایقان روح
وین بود اعلی مراتبای فہیم
کہ نصر فنا و تدبیر امور
جمله را در ترفع و در ضرر اختیار
غیرش از مخلوق عالم سر بر

قَوْلُهُ تَعَالَى وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا

هُوَ وَإِنْ يُرِيدْ لَكَ خَيْرٌ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ

مر شما را از ضرر ما و بدی
غیر نزدان کش بود قدرت بسی

کز کجویسر و قضای ایزدی
آن بدی را نیست زایل کنی

در نمود آن فیض بخش مستعان
 کس نباشد رد نای فضل او
 کس ندارد اختیار کار خویش
 رخ ازین بی اختیاران ضعیف
 جمله در دست قضای لم یزل
 هر شتر را پای لغز از راه راست
 لیک باشد آن شتر را مهار
 چون سخن اینجا رسید از موکو
 اشتر کوری مهار تو متین
 کر شدی محسوس جذاب مهار
 بر زمین باشد حدیث مصطفی

خیر و خوبی را اراده بهر تان
 ظاهر است این با جبرانی گشتو
 پس چه سان کار تو سازد کم و بیش
 باز گردان ای جوانمرد شریف
 چون شتر و آن بار بردار عمل
 فعل شیطانی و نفسانی بهت
 جمله در دست قضای کرد کار
 یادم آمد این دو پست شتو
 تو کشش را بین مهارت را بین
 پس نماندی این جهان دار القرار
 مشتمل ای صاحب فہم و دکان

قَالَ النَّبِيُّ لَا يَفْقَهُ الرَّجُلُ كُلَّ الْفَقْهِ حَتَّى يَرَى النَّاسَ
 فِي جَنْبِ اللَّهِ أَمْثَالَ الْأَبَا عَزْمَةَ يَرْجِعُ إِلَى نَفْسِهِ فَيَكُونُ
 هُوَ أَحَقَّ حَاقِلَهَا

کی شود گفتا رسول نیک نام
 مرد و اناحق و اناثی تمام

ناکه در جنب جلال کرد کار
 تنگد مثل شتر تا سر بهر
 سوی نفس خویش چون آن خیر
 پس توانیم ضرر شان بقدر
 هم امید نفع ازین در ماندگان
 مروی آمد که جنب ذوالجلال
 معنی لفظ توکل برخدا
 معنی آن دارد توکل کاوی
 بالیقین داند که غیر از دادگر
 قادر نفع و ضرر بی گفتگو
 بنده کو اینچنین شد کار و با
 رفته رفته زین خیال مستقیم
 چون ز دل بسن بآن جمیع
 پس زرنج و راحت و شاد
 هر چه او را یسربی گفتگو

مردمان از صفار و از کبار
 بارکش مقهور و محکوم شد
 بنکر و پند ز هر چه شش حقیق
 روز و شب داری چو ادا آن خط
 اچو داری ای شریف بندگان
 کرد از روح الا بین روزی و شب
 گفت جبریل ای رسول مقتدا
 در غم و شادی پیش و کمی
 نیست کس از خلق عالم بربر
 مشغول اندر عطا و منع او
 میکند جمله برای کرد کار
 ذات حق در چشم او کرد عظیم
 قطع کرد از ماسوا و هم اسید
 وز جفا و از عطا و پیش و کم
 جمله را من جانب الله داند او

<p>این مقام امن را تسلیم نام در توکل بر خدا یکی روح</p>	<p>در حقیقت باشد ای والا مقام ز این سبب دیده است جویای قوت</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى وَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ</p>	
<p>پس توکل در جمیع کارها از چه از همت نه رومی اضطراب</p>	<p>یعنی ارادید ایمان بر خدا کرد باید بر کریم کرد کار</p>
<p>قَالَ الصَّادِقُ إِنْ أَرَدْتَ أَنْ تَكُونَ مُتَوَكِّلًا لَا مُتَعَلِّيًا فَكَبِّرْ عَلَى نَفْسِكَ خَمْسَ تَكْبِيرَاتٍ وَدَعْ أَمَانِيكَ</p>	
<p>كُلَّمَا تَوَدَّعَ الْمَوْتَ</p>	
<p>کرهی خواهی توکل کن شوی نه برای علت و بهر سبب پنج تکبیرات ای شایسته فن کن جواله موت را بی اختیار در جناب پاک غمخوار غفور کارهای خویش باشد تا ابد بهره نامی یابد از بخت رفیع</p>	<p>گفت صادق شمع راه معبود و آن توکل پاک باشد بهر تبت پس بخوان بر مرکب نفس خوشتن آرزو دانی که داری و اگذار آیم اکنون بتقویض امور هر که بسیار ددست آن صو اندر آرام بود زرقش وسیع</p>

قَوْلُهُ تَعَالَى وَاقْفُضْ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ

از زبان قلب با صدق و یقین	گفت حق مؤمن همی گوید چنین
و ادم اندر دست پاک و المین	که اختیار کار و بار خویش تن
هست پسنابر امور بندگان	ز آنکه آن یاری ده در ماندگان
که کسی باشد مفوض بر خدا	کوش کن گفت خد بعضی اولیا
باز دارد نفس را کایش نکوست	که ز هر قصد و اراده غیر دوست
تا نکوید کس چرا واضح نگفت	کنش دیگر کنون آمد بگفت
که در خانه ببندی بی سبب	آن تو کل نیست ای و الانسب
دست برداری نشینی بر طال	وز تلاش و سعی روزی طال
افکنی یا خویش را عدا بچا	یا متاع خویش را در شاه راه
کرده ام این شد حکم ای فنی	پس بگوئی که تو کل بر خدا
که نامی سعی روزی حلال	بل تو کل آن بود بر ذوالجلال
جمع تمامی ز حرص باطنی	و ضرورت آنچه داد افزونی
نگیہ بر این زد کنی نه بر تلاش	با وجود سعی روزی و معاش
کن نگهبانی بحفظ ظاهری	مال را ای معدن دانشور

پس تو کل کن بایقان درست
هم دکان خویش را بکشی در
پس تو بکل کن بران معبودی
چار پای خویش را ای فقی
بلکه بر حقط کریم ارجبند

حق نکهبان تو دآن ال تست
پهن کن جنس متاعت سرسبز
کو خیر بیاران فرستد پی پی
سرمه در دست مزد پرور
کن تو کل لیکت یا محکم بند

لمعه سیوم در حقیقت تقوی و بیان حال متقین

لمعه سوم سنور دل نشین
معنی تقوی بنزد نکته دان
در طریق باطن ای حق مشتغل
زانچه باشد ماسوی الله منسرب
تکلمه خود را هم فراموش از خیال
کز خودی پرده است بر چشم بخت

گشت در تقوی دل متقین
سرس از خیزی و پر نیزه از آن
معنی تقوی بود پر نیز دل
تا پای تصفیه قلب ای سپر
کردن بادوست جستن استغفار
دید خود پین خدا شناخت خوب

قوله تعالی قل الله ثم ذرهم

حاشقان را دل به دار و آ
که بگو الله و دیگر ما سوا

اینقدر ایامی دلبر کافی است
جمله را بگذار در راه وفا

<p>که تقوی درج شد زهد و ورع شیوه تقوی پسندیده یقین هر منافع هر مراتب را کمال که از آن کرد و قبول و اولین جوش زن از چشمه سار معرفت همت سلطانی جان آفرین نازک آمد کویت میدار یا در پر تو نور آتشی منجلی میشود شان تقوی باطن فروز گفت تقوی را خلاصه شده چیز دو تین از باد حق جان پرور شستن از دل با سوار اسیر</p>	<p>مستی را پایه باشد مرتفع بود پیش هر کی از رسیدن جمع شد با مستی در جمله حال انو بنیاد هر فعل حسن گفته اند آبی بود پاک صفت مستی در تحت همت شکن زانکه تقوی را سبب بر از دیاو چون شود بر سر مردان ولی دمدم از فضل حی بنمونه مرشدی از او یابی با تمیز اولابی سرکشی فرمانبر ستوین چه بود زهر و معتبر</p>
---	---

قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ وَقَالَ أَيْضًا إِنَّ
 أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ وَقَالَ أَيْضًا وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ
 الْمُتَّقِينَ وَقَالَ أَيْضًا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ

مُحْسِنُونَ وَقَالَ أَيْضًا إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَهِيَ

فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُنْتَقِلَةٍ

شد مقام امن جای متقین

که گرامی تربیه پیشم از شما

باشد از بخت مبارک خاتمه

که خدا باشد همیشه متصل

بانگو کاران محسن بچنین

در بهشت و نهرهای جنت

قرب مولی قادر با اقتدار

گفت از روی کرم جان آفرین

نیز فرمود آن کریم رسنا

آن بود که مشق ترا ز به

هم بفرمود آن انیس جان دل

از کرم بایندگان متقین

نیز گفتا متقین از حبه

در شین کاه صدق و افتخار

قَالَ النَّبِيُّ كُنْ بِالْعَمَلِ بِالتَّقْوَى أَشَدُّ اهْتِمَامًا مِنْكَ

بِالْعَمَلِ فَإِنَّهُ لَا يَقِلُّ عَمَلٌ يَتَقَبَّلُ يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ

إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ

پشتر می باید از اصل عمل

مر ترا باید بتقوی صبح و شام

میشود مقبول درگاه جلیل

اهتمام امر تقوی بے خلل

از عمل یعنی فروخته اهتمام

ز آنکه با تقوی عمل نبود قلیل

تقوی آمد مستبرای باریز	زانکه باشد قول مجود عزیز
که نشد ز اعمال ارباب جدا	طاعت بر بنده مقبول خدا
می پسندد بلکه رب العالمین	هر عمل را از کسان متقین
قَوْلُهُ تَعَالَى وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ	
مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ	
هر که تقوی کرد و بر سر کرد کار	پس رایش خالق لیل و نهار
ره خلاصی را مقرر میکند	روزی و روز قش فروز تر میکند
انقدر بخشد کریم مستطاب	که نیار و کرد بخشش را صاب
قَوْلُهُ تَعَالَى وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ	
یعنی ای مردم ترسید از خدا	هم نیز بیفزاید از بر ما سوا
بیا موزد شمارا وجه خوب	علم باطن پاکت علام الغیوب
یعنی انسان چون که گشت ای شیو	در حقیقت مای تقوی استوار
مرو را پو اسط بخشد خدا	بهره چند از علوم اولیای
قَالَ الصَّادِقُ مَنْ كَانَ أَعْلَى دَرَجَةٍ فِي الْإِيمَانِ وَاصْفَا	
جَوْهَرًا بِالرُّوحِ كَانَ اتَّقَى وَمَنْ كَانَ اتَّقَى كَانَتْ عِبَادَتُهُ	

الْخَلَصُ وَالْهَرَمُ مَنْ كَانَ كَذَلِكَ كَانَ مِنَ اللَّهِ أَقْرَبُ
وَكُلُّ عِبَادَةٍ غَيْرُ مُؤَسَّسَةٍ عَلَى التَّقْوَىٰ فِيهِ هَبَاءٌ
مَنْثُورٌ قَالَ اللَّهُ تَعَالَىٰ ائْتِنِ اسْسِ بِنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَىٰ
مِنَ اللَّهِ وَضِوَانٍ حَيٍّ أَمْ مِنْ اسْسِ بِنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَآ

گفت صادق آن امام ارجمند
جو هر روحش بود بسیار صاف
وانکه باشد متقی تر با خدا
وانکه رازین کونه طالع کشت یار
طاعتی کش نیست بر تقوی اسس
آنچنان که اندرین آیه کریم
کامچان بنیادکش باشد بنا
آن بود محکم تر از روی خرد
کز مرور سیل خالی گشته است
یعنی اعمال ریائی بی حضور
حادث باشد که بیخ آن سب

هر که را پایه است در ایمان بلند
متقی تر کرد و آخر بخلاف
طاعتش خالص تر آید بی ریا
باشد او نزدیک تر با کرد کار
چون غبار بر هوا آنرا شناس
پرسد از ارباب ایمان و فهم
بر سر تقوی و رضوان خدا
با اساسی کش بنا جاثی بود
پایه از ریزش مهیای سگست
طاعت این مردم کوه شور
خالی است آن خانه کی باشد پایا

دل ز فکر دنیوی پرسوز و ساز و اندرونش پر غبار ما سوا و اندرون سبیل خور صد آرزو و اندرونش دوزخ کام ننگ قدس الله سره در مشنوبیت و اندرون قهر خدا عز و جل وز درونت ننگ میدارد بیزید	خویششن استاده قایم بر نماز از برون جا به سفید و با صفا از برون بر حسن خلق آورده و از برون کلزار نقش رنگ رنگ این دو بیت از مولوی معنویت از برون چون کور کافر پر خلل از برون طعنه زنی بر بایزید
لمعه چهارم در حقیقت اخلاص و یقین و بیان حال مخلصین و یقین	
در بیان شرح اخلاص و یقین سناخت خالص ترا از بهر حق معرفت رانیز روحانی خیال استواری در کمال اعتقاد روح را بنجد اثر در جمله طلال پانهد در پایه عین یقین پایه ایمان پیک درجه بلند	لمعه چارم شد اکنون دل نشین چسبیت اخلاص ای هدایت حق طاعت جسمانی و سعی کمال شد یقین با پاک معبود عباد چون رسد ایمان بهراج کمال خالص از هر خطره کرد و بعد این آمد از اسلام ای دانش پسند

هم ز ایان پاچه تقوای روح
 نیز یک درجه ز تقوای نمان
 چون رسول حق ز جبریل این
 گفت جبریل این بود معنی آن
 کش بود پیوسته در پیش نظر
 اعتقاد آر چنین کرنیک و بد
 باشدش خیر ناپوستنی
 و اینچنین کوید یکی از اصفیا
 جمع گردیدند در نفس سلیم
 هست که بر پیش مصطفی
 بود و ذکر عیسی آمد در میان
 مشی میفرمود بر بالای آب
 داشت او این رتبه از حسن یقین
 آب چه البته بر روی هوا
 پس دلالت مینماید این کلام

گشت یک درجه بلند اند رفوح
 مر یقین را پایه بالاتر بدان
 کرد استفسار معنی یقین
 کادمی باشد بهر حالت چنان
 حاضر و ناظر کریم داد کر
 آنچه میاید رسد می نکند و
 بگذرد پشتک ز تقدیر غنی
 که چو تفویض و توکل بارضا
 شد یقین نامش نفه جز فهم
 مجمعی روزی زارباب هدا
 گفت شخصی که مسیح پاک جان
 گفت آنکه سرور عالیجناب
 در یقین بودیش افزونتر ازین
 مشی میکردی مسیح رهنما
 کانیای حضرت پنچون تمام

<p>که بودشان در خباب کردگار در مراتب مای اخلاص یقین تا ابد نبود ز اخلاص خدا</p>	<p>بله و جو د آن علو اقتدار پیش حق کیسان نباشد جمیع که یقین را در تزیید اش</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ</p>	
<p>مؤمنان را هم تفاوت در میان پیش او باشد برابر سر بر عزت و خواری و خوشحالی و غم جمله از یکذات واحد سبک آن خلوص یافت است اندر میان اندرین موضع عمل چه کم پیش ساخت مقبولش ز فضل شهاد کر چه اعمال حسن دارد قلیل راضی و همیشه نیاز ز پسند باشدش کر چه محاسن شهاد</p>	<p>پنجمین اندر یقین است ای جان هر که شد خالص یقین بر داد کر عیش و رنج و دم و پیش و کم ز آنکه موقن هر چه بودی بگذرد حرف اخلاص آمد اکنون در میان عبدالباپرورش کن رنج عیش کا که راضی گشت از پروردگار اوست پیشک مخلص رب جلیل وز کسی که نیست حی ارجبند نیست پیشک مخلص پروردگار</p>
<p>قَالَ النَّبِيُّ مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ</p>	



يَنَالُ بِحِكْمَةٍ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ

هر که با جان آفرین یک اربعین	سرور آفاق فرمود اینچنین
چشمه های علم و حکمت شمار	وزیر اخلاص آن کریم کردگار
یعنی از نقصانش کامل میکند	برزانش جاری از دل میکند

وَقَالَ النَّبِيُّ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَذِيُوحَ إِلَى أَنْ
أَجْمَعَ الْمَالَ وَلَكِنْ أَقْحَى أَنْ سَتَحْجِدَ رَيْكَ وَكُنْ مِنَ السَّاهِ
حِدِينَ وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ

وحی ننموده که سازم جمع مال	گفت پیغمبر این ذو الجلال
که بکن تسبیح بر حمد خدا	بلکه وحی این کرده فرمان شد مرا
کن بر آئینی که باید روز و شب	سجده کن باش و عبادتگاه رب
در تزیید باشد و یابد کمال	تا یقینت دهم در جمله حال
لذت ایقان بهر آنی جداست	که کمالات یقین بی منتهاست
بر تله درجه منقسم باشد یقین	کوش کن ای طالب دانش گزین
حد ایقان را قفا و تهای چند	هست در هر درجه از پست و بلند
یعنی از دانائی علم متین	درجه اول بود علم یقین

داشتن بدول رسوخ اعتقاد
 بر رسولش و آنچه از ضبط و نسق
 در شریعت هست مقصود بخین
 دوین درجه رفیع است و بلند
 یعنی از هر شیئی مذموم و خسوس
 از رک کردن باززدیکتر
 این وجود عام عالم مغز و پوست
 آمده زین اعتقاد ای دوین
 سون درجه است در ارفع مقام
 که ز نور وجه رب العالمین
 که ز تحت الارض تا فوق السما
 در دو عالم جز همان ذات قدیم
 شش جهت باقیست ^{و بعد از آن} بود
 جستجو حق الیقین را زین مفت
 یک محقق را بود قول ای عزیز

بر وجود واجب رب العباد
 آورید آن مقتدا از حکم حق
 یافتن سرمایه علم الیقین
 که و راعین الیقین فرموده اند
 بر همه ذات خدا باشد محیط
 باشد و پیدا و پنهان سر بر
 جمله موجود از وجود و جه اوست
 در طریقت معتبر عین الیقین
 و ان یقین حق الیقین آمد بنام
 در شهود عارف آید اینچنین
 عرش تا کرسی است هستی خدا
 نیست چیز را وجود مستقیم
 غیر فانی سر بر خواب و خیال
 در حقیقت باشد و در معرفت
 بایست دریافت ز این تمیز



کامچهار ما از رسول الله صید	زامرونی و دعوت و وعد و عهد
جمله دانستن بران بودن متین	از یقین دل بود علم یقین
و آنچه زانوار هدایت از خدا	میرسد در قلب به باب بها
آن بود عین یقین بیشک و پیر	و آنچه آید در شود اسرار غیب
باقای خویش و اثبات خدا	نام آن حق یقین است ای فقی

لمعه پنجم در حقیقت ذکر و اقسام آن و صفت شکر منعم مستعان

لمعه پنجم شد اکنون آشکار	در بیان ذکر و شکر کرد کار
معنی ذکر است ای فرخنده	یا دکس یا معرفت بر حال او
شکر باشد آوردن پیکر اف	نصرت انعام کن را اعتراف
بیشک آنهم ذکر باشد ای عزیز	شکر منعم کردن از روی نیز
تا کسی ناید پاد اندر نهان	شکر او را میتوان کردن چنان
هر که را در سینه باشد کم و بیش	یا دحق یا معرفت بر نفس خویش
پسکان باشد مطیع و دوست دار	یا داو هم میکند پروردگار
و اگر از یاد آئی غافل است	خامر است و از شرف بچااصل
چون بگر غیر حق کو نشان بود	پیش حق نیز از فراموشان بود

<p>خاطر خود را بنجر بیا و حق تا ترا هم یاد فرماید خدا حاضر آید یا در رب ذو الجلال یاد کرد و از فراموشان ساخت رافت و دولت بودی گفتگو</p>	<p>پس تو مناشتغل ز ابد حق یا دحق را کن وسیله ای فقی ز آنکه آن دم که ترا اندر خیال نیست پیشک هم ترا پنهان خواست پس ز بهرت یاد کرد نهایی او</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى 'فَاذْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُون'</p>	
<p>که شما هر دم مرا یاد آ و رید هم مرا شاکر شوید ای مردوزن باید از کفران نمودن احتراز بهترین جمله نعمت ها بود پاس دم لازم شمارد و مبدم یا که از خلق و دماغ آید درون وین بود از سر شدن ارشاد حق شد زیان زندگی بی گفتگو</p>	<p>گفت حق بر فیض معنی پی برید تا بیا و آرم شمارانیز من چون بمن دارید امتیاد نیاز یا دحق پس بنده را اولی بود کامل انسان آنکه اندر هر قدم یعنی از دل مردمی کاید برون آمد و فرشتش بود بیا دحق و ان نفس که صرف شد بی یاد او</p>



هر نفس از یاد مولی زنده است	که دل مخلص حضور آینه هست
که چراغ روح پاکان یاد اوست	مرک باشد غفلت از ذکر دوت
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ</p>	
و سبدم باشید از خود باخبر	یعنی ای ارباب ایمان سرسبر
در بلای غفلت و لهو و لعب	که مباد افکند از ذکر رب
حق فرانش کرد از یاد شما	مر شمار مال و اولاد شما
از زیانکاران بچا صل شود	بهر اشغال و کراغل شو
<p>قَالَ النَّبِيُّ الَّذِي كَرِهِي الْغَافِلِينَ كَأَمْثَلٍ فِي الْفَارِثِينَ</p>	
که بود ذاکر میان غافلان	گفت سرور مقتدای کاملان
در میان مردم بکر نیسته	چون غزا کن مرد تیغ آهسته
گفت روزی با صحابه اینچنین	هم بود مروی که خیر المرسلین
کرده و بی یاد معبود مطاع	کا نذران مجلس که جمعی اجتماع
پس کمان تخم ندامت کاشتند	صحبت دلخواه با هم داشتند

یعنی از یاد خدا غافل
و اگر دست نماند این عمل

موجبست بفرمای جزا آوری از ذکر در کف توشه که بود ذکر خدا را دو طریق آن عیان این در دل آمد محقق تا نیفتی در بلای غافل یک از آن هر دو لسانی شد بنام از زبان و دل بود غافل ز یاد بر زبان نام حق آرد ای فانی بلکه استخفاف با ذات حق است	میشود آن مجلسی صاحبی کا پس چه گیری زمین که گیری گوشه بنگر اکنون راه مقصود ای رفیق نام یک باشد جلی دوم خفی پس تو بشنوا اول از ذکر جلی بر دو قسم این ذکر دارد دو قسم که کند کس ذکر معبود عباد باز روی ترک تعظیم خدا یا در کردن اینچنین بی رویی است
--	--

تجلی از نور حق در زبان
و نام از یاد و زبان

قَالَ النَّبِيُّ لِيَعْظُمَ جَلَالُ اللَّهِ فِي صَدْرِكَ فَلَا تُذَكِّرُهُ كَمَا
تَذَكِّرُهُ الْجَاهِلُ عِنْدَ الْكَلْبِ اللَّهُمَّ اخْرِجْهُ وَعِنْدَ الْخَنَازِيرِ
اللَّهُمَّ اخْرِجْهُ

در دلت باشد جلال آن کریم که نماید جاهل بی معرفت یا الهی خوار گردان تو و را	گفت پنجمه که می باید عظیم پس تو منماید از دزان صفت میزند چون خوک و سگ چندان
--	---

دوین ذکر جلی قبی بنام	آن بود که ذکر مسجود نام
برزبان آرد ولی از حکم دل	بل زجت دل خیر آب و گل
با چنین ذکرار بعضی سکر	بج طاعت را نباشد سکر
قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ	
وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ	
گفت از رحمت کریم بی نیاز	میشود در بنده را مانع نساخ
زار کتاب فضل زشت خوی بد	که بخدمت شرم از حق می کند
لیک ذکر و یاد نام کرد کار	برتر آمد از نماز ای هوشیار
قَالَ النَّبِيُّ الصَّلَاةُ عِمَادُ الدِّينِ وَاللِّسَانُ الْكَبِيرُ وَالصَّدَقَةُ	
تَحْمُولُ الْخَطِيئَةِ وَاللِّسَانُ الْكَبِيرُ	
کرد افاده خواجه امت نواز	که تون دین بود پیشک ناز
لیک مؤمن را زبان اندر دمان	از نماز آمد کلاشر سپکان
صدقه سازد بر طرف جرم ایمن	شد کلا تر این زبان از صدق
یعنی آنچه بر زبان مؤمنین	آید از ذکر اله العالمین
و ان سخن کرد و هدایت را سبب	است بالاتر یقین در پیش رب

<p>از نماز و صدقه دادن پیکان از برای ذکر حق باش خفی یک خفی آنست ای فرزانه بل زبان دل بجنبه اندران آمد و رفت نفس فمده نه کوش ذکر ستری با خداوند غنی جبشی نبود نهان تر از نهان روح او در خویش فکر او کند جز محبت هیچ و نفی اسوا ساختن محو آنچه غیر از یاد اوست</p>	<p>پایه اش از روی تقییم نماند دو تین بشو طریق محقق وین خفی هم منقش بر دوشم که بود قلب تو ذکر نه زبان وان زبان باطنی را پخروش دو تین باشد خفی اندر خفی که زبان قلب را هم اندران سرباطن با خیالش خوش باعث این ذکر نبود ای فشی کم نمودن خویش را در یاد اوست</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى وَاذْكَرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُقِ وَالْأَصَالِ لَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ</p>	
<p>ذکر کن پروردگار خویش را خفیه و پنهان درون نفس خویش که کن در ذکر باکت خود بلند</p>	<p>گفت حق عبد را و کیش را بانیاز و عجز و خایف سینه ریش باز فرماید کریم ارجمند</p>



ذکر پنهان کن تو در شام و صبح | هم مباش از غافلان و خسبر

قَالَ النَّبِيُّ لَا بِيْ ذِكْرِ الْغَفَّارِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ يَا بَاذِرُ أَذْكُرْ

ذِكْرَ خَائِلٍ قَالَ مَا انْخَامِلُ قَالَ الْخَفِي

گفت بوزر را رسول نیکنام | گای ابوذر ذکر خامل کن مدام

گفت بوزر حسیت خامل یا نبی | گفت سرور باشد آن ذکر خفی

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مَنْ ذَكَرَ اللَّهَ فِي السِّرِّ فَقَدْ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا

لِأَنَّ الْمُنَافِقِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ عَلَانِيَةً وَلَا يَذْكُرُونَ فِي

السِّرِّ قَوْلُهُ تَعَالَى يُؤَاوِزُ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا

گفت حیدر هر که ذکر کرد کار | محقق اندر دل نماید شمار

او خدا را میکند ذکر کثیر | که منافق مردم تیر و خمیر

ذکر حق بهر ریایل و نهال | میکنند اکثر جلی و آشکار

در نهان حق را نمی آرند یا و | زان سبب است اینچنین رب العباد

که بذكر آیند با صوت و صدا | خلق عالم را نمایند از ریا

قلبشان فاکر نباشد مشکلی | ور بود دریا و باشد اندکی

قَالَ بَعْضُ الْمُحِبِّينَ الذَّاكِرُ أَنْ تَنْسَى مَا سِوَى الْمَذْكُورِ

<p>که بجز مذکور در بیان بود ذکر ستری و خفی اندر حقی همچو ایمان یقینی انقطاع ترک ایمانست پیشکافری ذکر تر سوسته باشد بالذوام درک این حالت کمال دولتست باشد اندر ذکر ستری اشتغال تا توانی ذکر قلبی کن خفی مشق باید داد و ورزش آنچنان باشی تا ذکر باشد کار دل مطمئن کرد و درون پقرار</p>	<p>ذکر یعنی در حقیقت آن بود مدعا زین ذکر باشد ای زکی که ندارد آن ز قلب پر شعاع استخوان کا در شریعت پروری در حقیقت باید ای و الامقام انقطاع از وی حجاب غفلتست او لیای پاک را در جمله حال که تو از سری نداری آکسی قلب را در یاد آن محبوب جان که اگر ظاهراً مشغول مشغول زانکه عاشق را کجایی یاد یار</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ</p>	<p>قَوْلُهُ تَعَالَى الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ</p>
<p>باعث آمد بهر اطمینان دل حاصل اندر ذکر آرام قلوب</p>	<p>مؤمنان را ذکر ایزد متصل نیست آیا استمان کن وجه خود</p>



<p>راحت افزای نمان ذکر است ذکر ذکر لاله الا الله است غیر او نابود پس سر بر باقی و موجود پنی ذات او لاله الا الله آمد ذکر ذات مونس من لاله الا الله هست روز محشر هم زجت لم یزل هر عبادت را بود انداز نیست و روحان و دل کنان</p>	<p>پس ترا مطلوب جان ذکر است یشناسد هر که از حق آگه است لاله آید چو در دل جلوه کر باز چون الا الله آید ای عمو باشد اذکار ذکر ذکر صفات در عهه جا کفته رسول حق پست در حیات عمر و بهنگام اجل کوش کن اکنون پان تازه غیر ذکر حق که حدی بر آن</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ذَكِّرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا</p>	
<p>وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا</p>	
<p>ذکر باید کرد ذکر بی شمار کرد باید از دل و جان صبح و شام مرد را غفلت تقاضای بلاست پنج بیت آمد درین موضع پلاد</p>	<p>گفت حق کای مؤمنین پوشیار نام حق تسبیح با صدق و تمام جان من هر چیز در ارض و سماست از زلالی کش خدا رحمت کبنا و</p>

صبح کاهی عشق در خونم کشید مرغلی دیدم که در دام آمد	دشب از خانه پر دم کشید غافل را دانه صام آمد
در تنه منقار ناله می برشت که چرا امشب شدم غافل ز دست	رازها از پرده پرونی نوشت این سزای کوشمال یاد اوست
چون زیادش مرغ غافل میشود گر همه است بسمل میشود	
قَوْلُهُ تَعَالَى دَانٍ مِّنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْتَحْجِبُ مُحَمَّدٌ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ	
هیچ چیزی نیست در دنیا مگر لیک آن تسبیح ایشان را شما	میکنند تسبیح حمد داد می نغمید ای بغفلت مبتلا
با من تسبیح حمد کرد دکا میشود از شکر نعمت بر مزید	شکر نعمت است افزون از شما قول ستم را بجان باید شنید
قَوْلُهُ تَعَالَى لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ	
گفت حق ای اهل ایمان بشنوید میکنم من بهر تان نعمت زیاد	که اگر مردم مرا شاکر شو ویرازان کفران نمانید اخیار

پس بشارت داده باشد بی سخن | بهر ناشکران عذاب سخت من

قَالَ النَّبِيُّ كُنْ لِلَّهِ عَبْدًا شَاكِرًا عَلَى كُلِّ حَالٍ تَجِدُ

اللَّهُ رَبًّا كَرِيمًا عَلَى كُلِّ حَالٍ

مر خدا را باش ای یزدان پرت تا پیاپی ذات پاک ذوالجلال ای برادر نفس انسان هر قدر سیند کلهای الوان فیوض معترف گردد که بر وجه حسن یا قن تو فیک شکر از کردگار پس بهر شکر است افزون از حساب زین سبب از عهده شکر آدمی که هر شد بدو آئین خدا که زبان و جان و دل با اهتمام کاین بود سرمای روشن دلان	بنده شاکر بهر حالت که هست پرورش کن مهربان در جمله حال و نعیم حق تفکر پیشتر بشکفد بروی زیستان فیوض شکر یک نعمت نیارم کرد من لازم آرد بر تو شکر بی شمار شکر ما درج ای هدایت اشباح برخی آید بفهم از محرمی کرد طالب را بر این تاکید ما ذاکر حق باید و شاکر مدا م ورنه باشد نام تو از غافلان
--	---

معمشتم در حقیقت عبودیت و سپان فرق میان عبودیت

و عبادت و عبودیت

<p>در عبودیت بود روشن باین بندگی بکنک و مملوک خدا در عمل جلد حقوق بندگی پرورش کن صاحب مالک بن در حقیقت لازم و ملزوم هم تا عبودیت نیاید در وجود و ربوبیت نباشد و ربان واضح است این خرف نزدل حال برائن بود هر یک دیگر کو نه با سم و ان عبودیت بآئین مستین که بود عبودیت ای صاحب هنر یا بود عاصی و ناشایسته کار خواه از سعادت خواه از اشقیات نعمه دای بندگی کردن ادا</p>	<p>لعمّ سادس که رخشید این زکات از عبودیت چه باشد مدعا بودن و آوردن از فرخنده وزر ربوبیت چه باشد جانمن وین دو باشد ای عزیز محترم زاکه اندر کارگاه هست و بود کی شود شان ربوبیت عیان در وجود آید عبودیت محال بشنو اکنون بندگی باشد قسم عبودیت دویم عبادت سون عبودیت عام است اندر هر بشر بند بودن کو بود خد متکذار هر که باشد در جهان عبد خد است وز عبادت چیست دانی مدعا</p>
---	--

حکم مالک آوردن در عمل
خواه آن خدمت بود و نخواه هم
لیک ازین هر دو عبودیت جدا
کام ادا کردن بود با اتمام
پس عبودیت که تاج رفعت است
که هر آن طاعت ز سالک در وقوع
خالصا لله بود پاک از غرض
در بلا و رنج و در آرام و کام
از خودی و ارسته و حق جو بود
چون عبودیت باین غایت کمال
سرزند از عارف کامل یقین
لیک مخصوص است این فرخنده
پاک جان صافی دل خواستند

ترک منتهیات کردن بخیل
یا ز بیم قهر و امتیاز که م
پایه اش ارفع در آئین و فاست
از دل و جان حق عبودیت تمام
در حقیقت جو هر عبودیت است
آید اندر اصل دین یا در فروع
در وفا بی چشم بر اجر و عوض
در غم و شادی و هر حالت مدام
محو و تسلیم رضای او بود
یافت هر فعلی که اندر جمله حال
فاعل آن نیست بفرجان آفرین
انگسان را کز ریاضات کمال
با خدا قرب و اوفل خواستند

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى كَلَامُ الْقَدِيسَةِ لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالتَّوَّافِلِ
حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ فَكُنْتُ نَفْعَهُ وَبَصَرَهُ وَوَيْدَهُ

وَيَدَّكُ وَرِجْلَهُ وَ لِسَانَهُ فَبِي يَتَمَعُ وَبِي يَنْصُرُ وَبِي
يَنْطِقُ وَبِي يَمْشِي وَبِي يَنْطِقُ

اینچنین فرمود معبود و قدیر	در حق عبد عبودیت پذیر
که نکرد ذرایل و اوراقرب من	چون بود سرگرم آن فرزند
بر نوافل یعنی آداب بنی	فکرد اذکار و خشوع محقق
وز نوافل یافت او چون بنی	من هم او را دوست دارم چنانچه
داشتم چون دوست او را عباد	میشوم البته از روی و داد
کوش او من چشم او من بی سخن	دست و پایش من زبانش زیر من
بس من می پندوی بشود	هم بمن میکرد دور میسر و
هم بمن گویا شود یعنی که او	مظهر من میشود بکفت کو
وین ازان فرمود ایزد بانی	که همه اعمال فرض و واجب
آن تکالیف است که از بهر آن	گشت انسان آفریده در جهان
کار مروج است باید در عمل	آفرید از حکم حق عتو و عمل
بهر خوشنودی آن جان آفرین	کز عبادت مدعا باشد همین
نفل دست یاد کرد اشغال ذکر	با حضور حق بمن در ذکر فکر

<p> بشد آن خدمت که عبد از حبل کارم جوعه بجا آورد و باز آید شرم دم که بر تکلیف نیز کان عبودیت بود چون شپن میشود آئینه نمان در پنجره که عبودیت چو کامل میشود چون دو آئینه که کرد و روبرو </p>	<p> میکند بی حکم مالک متصل دل ز شوق بندگی در اهتر از خدمت از خود میفرزاید بیز عارف از حبت آن عالین خالص از خود پیر فرود بار بویست مقابل می شود عکس یکگیر نماید هو بهو </p>
---	--

قَالَ الصَّادِقُ الْعَبُودِيَّةُ جَوْهَرٌ كَهْهُ الرُّبُوبِيَّةُ فَمَا
 فَقَدَ فِي الْعَبُودِيَّةِ وَجَدَ فِي الرُّبُوبِيَّةِ وَمَا حُفِيَ عَنِ
 الرُّبُوبِيَّةِ أَصَابَ فِي الْعَبُودِيَّةِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى سَتَرْنَاهُمْ لِيَا أَيْتَانَا
 فِي الْإِفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَلْتَمِسَ لَهُمَا أَنَّهُ الْحَقُّ

<p> کشف صادق بیاطن رهبری است که بود کنش ربوبیت نهان از عبودیت بیاید آئینه و آنچه باشد از ربوبیت نهان </p>	<p> که عبودیت بمعنی جوهری است پس هر آنچه هست نیاب ای جوان و در ربوبیت مبارک خانه پی برد اندر عبودیت بآن </p>
--	---

گفت کجی میسایم آشکار
هم درون نفس پاکان تا شود
یعنی اندر بزم وحدت ای پیر
مظم از بهر هویت مای حق
کشربوبیت بعرفان زکی
دایر است ایمان براین هر دو مقام
موجب آن قول پیغمبر که گفت
که انیت را کند اثبینه پیش
که هویت را به پیش چشم جان
بعضی آثار انیت زین سبب
در عبودیت بودیابد از ان
و آنچه پنهان از ربوبیت بود
پس نباشد از عبودیت یقین
کز عبودیت شود درد و جهان
در ربوبیت بآن کینا جمال

ما علامت مای خود در روزگار
آشکارا که خدا بر حق بود
هست عارف را انیت سرسبز
و ان پاید در عبودیت نسق
کنه باطن باشد و اصل خفی
مؤمن کامل بصدق دل مدام
مؤمنان مرآت مؤمن و نهفت
بنگر دشان مجوبیت کم و بیش
میکند مرآت وی پند دران
انچه بروی مخفی از اسرار رب
در ربوبیت بغض حق نشان
در عبودیت بآن پی می برد
چایه بالاتر ای دانش کزین
خوبی حسن ربوبیت عیان
از عبودیت بود نعت کمال

این عبودیت بود در کمالان	پاک باطن مردم روشندان
ناقصان کز جاهلی پیدولت اند	داخل اند ز مره عبودیت اند
بلکه ز اکثر اشتیاقی بد قدم	تنگ باشد عبودیت را نیز مهضم
حرب شیطان خواندشان حق محمد	عبد شیطان اند بی گفت شنید
کان کز و خا سر بد خاتمه	کر چه انسان اند در صورت هم
لیک در باطن همه بدتیت اند	خالی از معنی انسانیت اند

لمعه هفتم در حقیقت محبت با خدا و در شوق و عشق حقیقی

می نگار د از عطای حق قلم	لمعه هفتم منور در رسم
در پانی آنچه اصل معاست	وان محبت با خدا بهر خداست
هم پان کرد و بنظم استوار	شده از شوق و عشق کرد کار
این محبت حمیت جای حب بود	هر که در دل حب ندارد دُبت بود
معنی حب دل بجزی بسن است	سوی آن شی خواهر شیچ بسن است
شوق بهر دوست باشد و در شوق	التهاب آتش سی طلب
عشق را معنی است ایفر خنده	از برای خاطر محبوب خوش
هر چه غیر او بزدن بسا و	یک شدن با او ز روی اتحاد

یک محب فرمود قولش حقیقی است
 حالت خالص لطیف بس نیکو
 باعث آن حالت شود کوتاهی
 بی کرامت بل بخوابش و زرضا
 از دو عالم نعمت و جنان دوست
 سید عارف شه کیسودراز
 که ز خاطر جوئی حق کریم
 ذبح اسماعیل فرزندش نبود
 میشدی تهدید زین کونه و را
 کریمه فرزندت از بهر ما
 کاین مقام دوستی و خلقت است
 باز گفت اندر پان این سخن
 که بغیر از ذات پاک ذوالجلال
 هم نخواهد ماند در روز جزا
 احسن الانشما عبادت در جهان

بنده بلاحق محبت حالتی است
 مغنیش در نفس خود می یابد او
 سر به چپ زامرو فرمان حبیب
 پس از آن حالت گزیند ای فتی
 بر همه اشیا و هر چه غیر اوست
 میدید زین کونه آگاهی زراز
 بر خلیل اللہ بلای بس عظیم
 بلکه آن بد که ز محبوب و دود
 غیر ما را دوست بگرفتی چرا
 ذبح کن او را فدای ما نس
 لازم شغل محبت غیرت است
 آن حسینی مقتدا قطب کهن
 جمله را مرجع فناء هست و زوال
 با کسی چیزی ازین دار فنا
 چون نماز روزه و امثال آن



چانه زنگار

بنفقت
پینه جدا

کاین علما را همیشه محب
چون رود در جنت آن نیکو شرت
ز آنکه بود جای تکلیف آن مقام
لیک باشد حب آن ذات عزیز
یعنی این حب هیچکدام در هیچ حال
بر صراط و در بهشت قربسم
لیک از بهر محبت با حبیب
متصف باید بوصف او شدن
مشغول باید بدن در جستجو
آنکه دل را بنکرد جوایای حق
راه کسب این شرف بشنود آن
کانه کردون را چنین افراخته
نیست جز نیکنای بی همت کسی
راغب حق کرد و حق جو شود
که چو دل از چشم باطن نیکر و

گشت با خوشنوی حق مقرب
هیچ یک با او نماند در بهشت
دار انعام است و جای احترام
وقت نزاع و در لحد در قبر نیز
نیست منفکت از دل صاحب کمال
همه نقش دل و جان و مبدم
جنیت شرط است ای دانش نصیب
هم با خلاقش شتلق یافتن
روز و شب با کار او بایاد او
در محبت والد و شنیدای حق
بر صنایع را بود نظاره آن
این عجایب وین غرایب خسته
زین نظر طسج بنی آدم بسی
تا محبت و مصلای او شود
از صنایع بی بصر می برود

<p>شرح قول سید کیسود را ز از معارج پایه دارد پس بلند باشد و در لاد دهد نور فستوح مایه مقبولی حسن عمل فارغ از سود و زیان دوجان غافل از محبوب شغل دنیوی دل بود و هدم بمحبود است</p>	<p>تا اینجا بود ای دامی راز پس محبت باکریم ارجبند وین محبت زندگانی بخش روح جوهر بشریت آمد از از ل دوستان حق رجال الله ذل کی کند شان هیچ ازین شغل کو یعنی ایشان را بهر حالت که هست</p>
<p>در بهایم هم یقین صورت هست در مقام قربت و بزم حضور زان سببشان نیست در دوا و حق نیست پس عشقت مخصوص بشر قلب عاشق میشود پیش ز عشق جلوه کر شد در لباس احمدی آسمان در سیر و مومن در دنک</p>	<p>وین شرف نامد ملایک را بدست که ملایک بر شاد مای نور ایمن اند از بعد بی ریخ فراق هم بهایم را ازین لذت خبر می فتد در سینه ما آتش ز عشق عشق باعث شد که نور سرمد یافت از حبت ظهور این آب و رنگ</p>

قوله "تَمَالَى رِجَالُ لَا تُلهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ"



قَالَ الضَّادُ فِي حُبِّ اللَّهِ إِذَا ضَاءَ عَلَى سِرِّ عَبْدٍ أَخْلَاهُ مِنْ
كُلِّ شَيْءٍ وَكُلِّ ذِكْرِ سِوَى اللَّهِ تَعَالَى وَالْحُبُّ أَخْلَصُ النَّاسِ
سِرًّا لِلَّهِ تَعَالَى وَأَصْدَقُهُمْ قَوْلًا وَأَوْفِيهِمْ عَهْدًا وَأَزْكَاهُمْ
عَمَلًا وَأَصْفِيهِمْ ذِكْرًا وَأَعْبَدَهُمْ نَفْسًا

روشنی بر سر عبدی چون کند
غیر شوقی وصل محبوب عزیز
با کریم بی مثال اندر نهان
عهد را پشت و فاسا زنده است
صافتر در ذکر باشد بخل
از بهمه باشد نهان غایبترین
دردمندی شد ره نزدیک تر
پای تا سر دل شود دل جمله درد
اگر کسی بر خوشن بندد بزور
تا که رانخت و کار روزی بود
بعد یک هفته ز حکم ذوالجلال

گفت صادق حبّ حی ارجند
میکند خالی و را از جمله چیز
شد محبت خالص ترین مردمان
راستگو تر از بهمه در گفتگوست
پاکتر باشد وی از روی عمل
نفس او در طاعت جان آفرین
پس بنوی بزم قرب داد کرد
کرد تو مردی کرد تو مردی
لیک عشق آن نیست ای صاحب
عشق مولی فوز و فیروزی بود
حضرت یوسف نبی در قحط سال

روی پرس و جمال نشستن
با قوت شده تسکین پذیر
با وجود این همه باید بشود
پس ز عشق حق کسی شد کامکار
بوشد و باشد ز عشق اشقه حال
عشق هر کس را که لایمی شود
عشق سالک را بمنزل می برد
در تن افسرده آید جان ز عشق
عاشق از عشق فانی میکند
عشق نغمی خویش و اثبات حق
عشق را دیگر چون کرده سنا
شوق چشم خوش هوس آید بین
وین که فرمودند از عشق مجاز
بهر آن فرموده اند ای مولوی
در قسوت همچو آهن گشته اند

می نمود و زبان نظاره مردود
تا ذکر هفته می ماند سیر
عاشق او جز زینما کس نبود
کز دلش شوق طلب اختیار
با خدا در زندگی خواهد وصال
رهنمای خویش تن خود می شود
حسن می آید و دل می برد
میچشد دل لذت ایمان ز عشق
بر بقای جاودانی میکند
بهر کشف فیض مراتب حقست
نیست سودای خط و خال مجاز
عشق چه بود و در آن چشم آفرین
باید اول کرد کسب سوز و ساز
که بسی دلباز حرم دینوبه
مایه سکینی تن گشته اند



در دور رقّت شان نباشد لغو
 گرمی شوق اندر آن دل‌های مرد
 اینچنین دل کی باز پایدار
 صاحب این دل جو حق را عازم است
 بر کشیدن و غش از سینه آه
 تا زیاد خویش ازین شغل قوت
 گاه در دامان کل وصلش کشد
 هر چه آید از بلا و غم پیش
 تا که استعداد عشق داد کرد
 شارح کلمش رقم زد این چنین
 باشد از پاک نفس خویش کام
 دیدن حق در لباس حق بود
 این حق آن باشد باطل است
 میکشد پس عشق او را زین صفت
 از برای آن که در راه طلب

کلمش از نام
کتاب

غافلند از فیض عشق غیر سوز
 نیست با کیفیت جولان درد
 در مشقت مای عشق کرد کار
 با کسی او را تعلق لازم است
 جان سپردن از برای یک نگاه
 محو سازد فکر مای دنیوی
 گاه ز نهر تلخی بجران حشد
 از طلب کوه نذر دست یخوش
 یابد از تائید بخت بهره ور
 که اگر عشق مجاز دل نشین
 بی همه شهوات نفسانی تمام
 دین حق است آن چو بار و نون
 اینچنین عاشق سعادت حاصل است
 جانغ عشق حقیقی عاقبت
 شان عشق این است ای دل‌خواه

که بجز معشوق و ذکر او مدام
یافت استیلا چو بر وجه کمال
پس یقین را که می باشد حجاب
از میان چون رنگ غیرت بود
و بر بود آن عشق شهوانی نظر
آن جمال خوش که باروش بود
لیک اندر کسوت باطل ظهور
و ان نظر کردن ز روی مدعا
انحرافست از ره شرح - بنی
بعد از مبدأ روز الست
شیخ شارح بعد از ان ای موکو
عشق آن بازده که باطل خوشد
عشق عاشق را بود حبس التین
زانکه باشد منشأ عشق ای عزیز

محو سازد از دل عاشق تمام
التهاش بر دل آشفته حال
نیز میوزاند آن خوش التهاب
عشقباز خوشتن خود می شود
منبعث از طبع خیوانی اثر
نیست باطل بلکه فعل حق بود
کرده و آن عشق موجب بر شرو
کار شیطان باشد و نفس هوا
زانکه باشد این عشق مقتضی
هم تقید را باین عالم که هست
می نکارد این دو بیت مشهور
قید را بگذارد و مطلق شود
عاشقی بالاتر است از کفر و دین
این حدیث قدسی از روی تیز

شعد

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي كَلِمَاتِ الْقُدْسِيَّةِ كُنْتُ كَثْرًا مَخْفِيًّا



أَحَبُّ أَنْ أَعْرِفَ فَنَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأَعْرِفَ

<p>داشتم من دوست که کردم عیان آورد اقرار بکائناتی من پس بفرم ای سالک نعمت طلب کز موز عشق محب می شود ساخت عرفان ربو پت عیان تا عبودیت پاید انصا ل دید وابسته کریم رهمنون وز دو سوجب اسببیت بود خواست بنماید خداوند غفور شد سبب بهر ظهور از امر رب ظاهر و باطن بچشم ایتما م یابی از ایامی این آیه خبر</p>	<p>گفت ایزد که بدم کج نهان در ظهور آید شناسائی من اگر دیدم خلق عالم زین سبب داشتم من دوست حبیب بود خواهش اظهار آن کج نهان در خلقت الخلق آثار کمال پس شناسائی آن کج بطون بر ظهور خلق کاین صنعت نمود چون صفات باطنی را در ظهور آن محبت که بطون را بدسبب تا به پنی اول و آخر تا م عشق او باقی و فانی بسر</p>
---	---

قَوْلُهُ تَعَالَى كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ

پس بود عشق و محبت نهان
باید جلد سعادتها ترا

باش دایم طالب و ارستکی
 شود بقت زانچه کفتم بهره ور
 کوش کن ای زاهد عقل آفرین
 ایتنا القوم الذین فی الدنیه
 فکرکم ان کان فی غیر الحیب
 علم نبود غیر علم عاشقی
 آن کلان دستار کاظم در
 چون نیامد مرث مش بوی عشق
 پنجر از لذت حب و چپ
 که برو کن ترک این وهم خیال
 باشد از عشق حقیقی محض نام
 بنده ناپاک و عشق حق خلاص
 کوش کن بی بحث علم و سپهر
 ضرب قیل و قال خود بر طاق
 مستی بزم محبت را بچو

با کسی جز حق کمو لبستکی
 زانکه علم نیست و در دهر
 از بهائی این شصت و نشین
 کما حشمتو نجم و سوسه
 مالکم من نشاة الاخری نصیب
 باقی تنیس المیس عشقی
 علم رسمی ساخت دایم و سوسه
 سر همی بچند ز کفت و کوی عشق
 اینچنین میگوید آن حرمان نصیب
 و زبانه تحصیل عشق حق محال
 و ان مجازی خود یقین باشد حرام
 گفتگوی صوفیان پاد در هواست
 حرف شکست راحت کن از لوح ضمیر
 دست رد بده و فرو او راق
 ساغری بستان ز نکت از دل بسک



<p>شاید از خویش سازد چسب ساقیا جای ز بیم سر مد تا که از کیفیت دیدار مست</p>	<p>و ابری زیر قیل و قال و در دسر ریز و اله را بکام پیخ و دس کرد و فارغ شود از هر چه است</p>
<p>لمعه هشتم در حقیقت مجاهده با نفس آماره و پان موت</p>	<p>اضطراری و اختیار</p>
<p>لمعه هشتم که آمد بس لطیف رمزی از ترغیب طبع هوشیار جان من بشنو جهان نفس حسیست پس در آیین خرد نبود نکو باش در هر حالتی کاید به پیش کردی از اغوای امپس کفتی تا کند فرماز و اگر و نفاق پس ترا باید ز بهر کرد کار کاین جهاد اکبر است اندر نهان خوژم آن که شد مجاهد ای عمو</p>	<p>در مجاهده است با نفس کشیف از برای کسب موت اختیار نفس انستی که امرش بر دست سعی در تحصیل خواهش نامی او با خبر از دشمن پیلوی خویش جمع سازد شکر و سواس با غفلت و مغروری و جهل و شقا با سپاه نفس کس من کارزار برتر آید از جهاد کافران با سپاه نفس و خواهشهای او</p>

<p>کسپا نه چمن باید شکست کن بختش سعی آناهوشدار تا ترا سرایه جوهر شود یعنی از آمار کی یا بد تغیر پاک و خشن مطمنه کرد دل پس جاپ نفس اصل هر بیت زین سبب گفت آنکه از اهل دست هست نفی خویش شکل ایسج عاشق اندر عشق او خود را قفا خویشتن را اگر کشد صادق بود</p>	<p>میشود محکوم قلب و زیر دست کشش باشد بنیاب و ار کرد و اکسیر و کلید زر شود در که از آید برکت و سپذیر کشش انیست نزد عاشقان راست که پر سی تنای حیوت کز خودی میرود خدائی حاصل راه عشق آمد از اندر خطر مینماید تا شود عین بقا مرزۀ شوق خدا عاشق بود</p>
---	---

قوله تعالى قَتَمُوا الْمَوْتَ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ

<p>موت نزد عارف فرخنده اضطرابی موت ناچار بود آنکه بر جنبه را شد ناگزیر لیک چون وقت آید از نزدیک دو</p>	<p>اضطرابی و اختیار بی شد و قسم نفس را مردن بعد خواری بود زان کریزد هم صغیر و هم کبیر با همه کرد و طاقی با تضر و</p>
--	--



قَوْلُهُ تَعَالَى قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ

انتخاری آن بود که مرگ پیش	عاشق مولا قافی نفس خویش
خواهد و از شوق آن محبوب جان	باقای روح میرد در جهان

كَأَقَالَ النَّبِيُّ مُؤْمِنًا قَبْلَ أَنْ يَمُوتُوا

ایچنین مردن کجا آسان بود	ز آنکه موتِ اختیارِ آن بود
که دل از دنیا و وجدانِ خودی	سر در کرد و از عطایِ سرمدی
قطع سازد عاشق بی واهمه	رشته میل و تعلق با همه
از هوا و کبر و خشم پر ضرر	باقی اندر نفس نماید اثر
این بود ای دوست موتِ حقیقی	از چنین مردن بشوق کرد کار
تا نگیرد کس نیاید در نهان	باقای حق حیات جاودان

وَقَالَ النَّبِيُّ الْمَوْتُ مَوْتَانِ مَوْتُ النَّفْسِ وَمَوْتُ الْقَلْبِ مَنْ مَاتَتْ نَفْسُهُ زَالَتْ عَنْهُ دُنْيَاهُ وَمَنْ مَاتَ قَلْبُهُ زَالَتْ

عَنْهُ عُقْبَاهُ

مصطفی فرمود ای فرزانه اسم	موت نفس و موت قلب دو قسم
هر که نفس مرده شد بی گفتگو	میشود زایل از دنیای او

و آنکه را مرده بقالب دل شود پس از مدتی او زایل شود

قَالَ بَعْضُ الْمُحَقِّقِينَ الْمَوْتُ الصَّرْفُ بِرَبِّي بِخُرُوجِ الرُّوحِ عَنِ الْجَسَدِ وَالْمَوْتُ الْإِخْتِيَارِيُّ بِقَنَاءِ أَوصَافِ الْبَشَرِيَّةِ

مَعَ بَقَاءِ الرُّوحِ فِي الْجَسَدِ

موت یعنی اضطراری چون رسد	آن خروج روح باشد از جسد
دیگر آدمی که موت اختیار	و آن پیش عاشقان کردگار
فانی از اوصاف بشریت شد	باقی روح باشد در بدن
راه کسب این سعادت روز و شب	التهامی قلب باشد سوی رب
با خلوص و با کمال انکسار	اکثر از ایام بودن روزه دار
ساختن شب را از شوق دادگر	و زعبادت در عبودیت سحر
عزالت از خلق جهان جستن مدام	راحت دنیا بخود کردن حرام
قطع عاداتهاست ای فرخنده	همچنین برکندن آن رکهای سخت
که محل رستن آماهاست	سلسله جنبان حرص است و هوس
یاد حق در قلب مضروب داشتن	پیش هر سنک جفا سرد داشتن
در شامت تا تحمل کردن است	آب کشتن صلح با کل کردن است

این جهاد نفس باشد ای عزیز	چون تو شتی ساعی از روز تیز
میشود مادی ترا پروردگار	معنی این آیه در خاطر پیر
قَوْلُهُ تَعَالَى وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا	
وَإِنَّ اللَّهَ مَعَ الْحَسَنِاتِ	
گفت حق آنان که اندر حجت ما	با خلوص قلب و صدق التجا
در صف همت مجاهد شده اند	کان جهاد اکبر است ای شهید
میامیم شان هدایت بی سخن	من بسوی راه قرب خوشتن
ز آنکه در دنیا و در دار القرار	با نگو کاران بود پروردگار
لیکت باشند در جهان بهتر علاج	بر استیصال نفس بد مزاج
یاد مرگ خویش و خواستن کجور	ز آنکه یاد موت ای صاحب شعور
نفس را سازد ضعیف از یرو کیم	دل قوی گردد با سید کریم
منهدم کرد و بنای سر هوا	افند از چشم اچنان پیوفا
در نظر دنیا و زینت های آن	چپه بناید جلالت ستان
عارفی را این بیان شمع هدایت	کاشتیاق موت مشاح هجایت
قَالَ الضَّادِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْمَوْتِ نَجَاتُ الْمُخْلِصِينَ	

و هَلَاكُ الْجُرْمِينَ لِذَلِكَ اِسْتِثْقَاءٌ مِّنْ اِسْتِثْقَاءِ اِلَى الْمَوْتِ
وَكِرَهُ مَنْ كَرِهَ قَالَ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ مَنْ أَحَبَّ
لِقَاءَ اللَّهِ أَحَبَّ اللَّهُ لِقَاءَهُ وَمَنْ كَرِهَ لِقَاءَ اللَّهِ كَرِهَ اللَّهُ

لِقَاءَهُ

<p>گفت صادق مجمع حسن و قاصدا و نذران باشد هلاکت عاصیان شایقی موت است مشتاق خدا گفت جد من رسول کرد کار هر که دیدار خدا را داشت بهوت و آنکه کاره از لغای کرد کار گفت در ویشی که دل آئینه است یا د موت آن زنک را شد مصله موت را میدار در خاطر دمام گفت حیدر که بمردن ای سپر ز اشتیاق طفل کنه دار دمام</p>	<p>مخلصانرا هست در مردن نجات بهر این معنی که فرمودم بیان کاره موت از خدا جوئے جدا که بر او صلوات و بر آل کبار خواهش حق هم سونی دیدار او هفت حق را هم از و کاره شمار لیک ز نکش از هوا بر سینه است پس زیم منبت منما کله تا زواید ز نکت رغبت با التمام ابن بو طالب بود مشتاق تر جانب پسان ما در سج و شام</p>
--	---



این دو بیت از شعاع غیرین سخن	بر همین معنی است شامل جانن
منزل عشقت مکان دیگر است	مرد این ره را نشان دیگر است
کشتگان خنجر تسلیم را	هر زمان از غیب جان دیگر است
ای برادر چون بهوت اختیار	مرد نفس عاشق پروردگار
باشد از موت ضروری بی ضرر	بل ز نخل مدح چسبند شر
سختی این موت نماید باو	باشدش عین مراد و آرزو
از یکی خانه بآن خانه دگر	منقل میکرد و آن فرزند فر

قَوْلُهُ نَالِي وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ
بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَالِهِ وَسَلَّمَ إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا يَمُوتُونَ وَلَكِنْ

يُنْقَلُونَ مِنْ دَائِرَةِ الدَّائِرَةِ

هر که باطن در ره مردن قدم	ز دور از مردن ظاهر چشم
گرهی خواهی جیات جاودان	باش با موت محبت همعان
اولیای حق ز دهر پر طلال	چون یزیم قرب سازند اشغال
مرده پندارند ایشان را عوام	غافل اند از زندگانی مداوم

که بود در عالم

<p>که بود در عالم غیب اندرون</p>	<p>شامل ایشان را فضل بچگون</p>
<p>قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي الْكَلَامَاتِ الْقُدْسِيَّةِ مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي وَمَنْ وَجَدَنِي عَرَفَنِي وَمَنْ عَرَفَنِي عَشَقَنِي وَمَنْ عَشَقَنِي عَشَقْتُهُ وَمَنْ عَشَقْتُهُ فَقَتَلْتُهُ وَمَنْ قَتَلْتُهُ</p>	<p>عَشَقْتُهُ فَعَلَيْ يَتُّهُ وَمَنْ عَلَى دِيَّتِهِ فَأَنَادِيَّتُهُ</p>
<p>هر که طالب شد بصدق دل را پس چو یابد میثاق کم و بیش عاشق من میشود بی اختیار عاشق او می شود من نیز هم سازش قتل از برای استیلا که مرا او را خونها هم بر من است میدهم خود را با و در خون بهما از جاد و نفس و قتل آن شقی وحشت نماید ز سوز و ساز کسب ترک خواب و خور کنی یکبار که</p>	<p>گفت از روی کرم رب الورا یا بد البته مرا نزدیک خویش چونکه بشناسد مرا آن بخت یار در طریق عشق من چون ز قدم من شدم چون عاشق آن خسته جان و آنکه را من کشته باشم روشن است و آنکه بر من خونها باشد روا پس چو رزمی شد پان ای شقی نگه بشنو که در آغاز کسب قتل نفس آن نیست که پچار که</p>

می نکرد نفس غفلت اقتساب	آنقدر کشته ز ترک خورد و خواب
که ز ترک حرص لذات و هوا	کشته میکرد بهائید خدا
پس بود بانفس آماره جهاد	این که کفر نفس از طریق انقیاد
سر کشید و کشت راغب بر حرام	بایش محسوس فرمودن نکام
نارسانیدن با و مطلوب او	ناشود کشته پلید زشت خو
و ربود مایل سوی احوال خیر	حکم بردارد دل روشن غیبه
مرده شد کویا چه لازم قتل آن	مرده را کشتن نماید در جهان
کوکب چهارم در بیان مدارج معرفت مشتمل بر یازده لمعه	
شد طلوع کوکب چارم کنون	از عطای کردگار برسمون
گفته کرد با تو ای والا صفت	اندرین کوکب بیان معرفت
در چنین کوکب که رخشان میو	یازده لمعه نمایان می شود
لمعه اول در معرفت حسب و اختیار و بیان مسئله قضا و قدر	
شکر گز تأیید رب دادگر	لمعه اول شد اکنون جلوه گر
بخشد این لمعه ترا ای هوشیار	معرفت بر راز جبر و اختیار
جبر یعنی بنده شد بی دسترس	فاعل هر فعل الله است پس

<p> کرده قصد و استقام بی شمار با وجود آن نشد مطلب وصول میکنند خود هر چه صادر شد از حق از آن فرمود این کن آن کن می شدی مجبور حق در کار و بار از میان سیرت ای با احترام کرده ای ظلم است از حق بازخواست تا چه باید هر کسی را اعتقاد حکم دیگر اندر افعال و عمل پایت ناقص چو کامل کی بود احترام از مقتضیات هوا تابع نفس و هوا باشد و کمر اعتقاد جبر معراج کمال که صدور فعل را در روزگار موجب خود بینی و مرتبت است </p>	<p> که بسا شد آدمی در کار و بار هم میا بوده اسباب حصول اختیار این کادمی بدیا نکو فاعل مختار باشد بی سخن یعنی او را که نبود اختیار پس تکالیف عبودیت تمام فعل بد نسبت بحق دادن خطاست خلص مقصود بشود اریاد نسبت سر قوم باشد بی جهل نفس پرور صاحب دل کی بود حال آنانیکه دارند ای فتنه دیگر است و حال جمیع پیغمبر زانکه کامل را بود در جمله حال محض نقصان است ظن اختیار که بخود نسبت دهد بی نسبت است </p>
---	--

قَالَ النَّبِيُّ الْقَدَرِيَّةُ مَحْبُوسٌ هَذِهِ الْأُمَّةُ

یمنی آنانیکه چس خود پسند عزل فرمودند حق را ای جوان کبرهای کرده این امت اند همچنین با حاصل ناقص تمیز احتیاء فعل شد راه و کمال نه بنفس خود بجای نسبت دهند میشود فسق و معاصی را سبب زان سبب وارد شد اندر مشو جبر باشد پیر و بال کمال بالی بازان را سوی سلطان بود انا الحق بر لب مضمون نور یعنی ای فرزانه والا کهر هر دلی را اعتقادی در خورست	عبدالغفار کل دانسته اند را اختیار و فاعلیت در جهان خارج از آئین دین و ملت اند نسبت جبر است نقصان ای عزیز زانکه کرافعال را ایل ضلال بهرشان باشد مضر ناسودمند موجب بعد است از درگاه پ این سکه پست از مولوی معنوی جبر هم زندان و بند جاها ن بال زاغان را بکورستان بود انا الله بر لب فرعون زور هر زبان را می سرزد حرف دگر هر محکوم را مرادی در خورست
---	---

قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا جَبَرَ وَلَا تَقْوِيضَ وَلَكِنْ

هُوَ امْرُؤٌ بَيْنَ الْاَلَمَرَيْنِ

نست یعنی خیر از پروردگار	که نذار دبنده مطلق اختیار
هم نه تقویض است از حق بنده	که اختیار کل سپرد او را خدا
که راز این حقیقت ای زکی	بین بین این دو امر آمد خفی
بین بین این دو امر ای دوست	فاعل مشار که چه آدمیت
اختیار کل ندارد لیکن او	اختیار جزو دارد ای عمو
هم بود بگر بچشم امتحان	ظاهر و باطن دو عالم در جهان
در بطون و در ظهور آشکار	اختلافست و تفاوت پیشمار

ترتیب در عالم ظاهر
بین گفت احوال در بین

اَنَا مُنْشِئُ السَّحَابِ اَنَا مُطَرِّا لَآنْهَارِ اَنَا مُفْجِرُ الْعُيُوبِ

آن منم پیدا کننده ابرها	نیز باراننده باران بر شما
چشمه ها را نیز جاری کن منم	هر چه یعنی من بخواهم میکنم
باز چون از عالم باطن خبر	میدهد سکوید آن والا کهر

عَرَفْتُ رَبِّي بِفَسْخِ الْعِزِّ اِيْمًا

زین سبب بشناختم من پاک بتر	که هر آنچه خواست او شد بتر
هم نشد هر چیز را من خواستم	که چه اسباب حصول آراستم

بچنین مردم بسی در روزگار
ایک در باطن همه کندیده اند
وی بسا مردم که در ظاهر تمام
چون باطن بنگری ای دوزخ
پس یقین شد امر ظاهر دیگر است
آوی در عالم ظاهر که آن
چون ز راه شرع ظاهر بنگری
هر دو بنمودند او را چاه و راه
خویشتن را کن بنیدارد یقین
زان سبب بهر کینه کار را قضا
هم وعید و نوح و رنج و عذاب
کر ترا در ملک باطن را نهیت
لیک در باطن چه پند هوشیار
قادر و محار کل بی گفتار

ظاهر اند آراسته از هر کنار
روز چشم لطف حق کردیدند
خوار و پندرانند در چشم نام
باشد ایشان راه همه خوبی قرین
وامر باطن دیگر است و برتر است
عالم اسباب باشد بی کمان
اختیار جزو دارد ظاهر
راه کر بگذاشته عذاب چاه
خود خطا کرده نه آن چاه آفرین
یافت در راه شریعت اختصار
کرد با ایشان کریم مستطاب
اعتقادات غیر ازین خواه نیست
آوی را بنکرد بی اختیار
نیست غیر از لا شریک و حد

قَوْلُهُ تَعَالَى وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا هُوَ اخذُ بِمَنِيَّتِهَا

<p>که عنان اختیار او یقین بر همه مشار کشت از قدیم نیک و بد داند کریم لم یزل ثبت کرد از ابتدا و خاتمه</p>	<p>هیچ کرده نباشد برین نبود اندر دست حق بل آن کیم پیش از آن کز فاعل آید عمل کر قلم بر لوح محفوظش همه</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَ مَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ</p>	
<p>از محاسن و فضایل آنچه باشد آن من جانب الله العفو باشد آن از شومی نفست همه کرده است این آیه نازل هوشدا پیکان حکم شریعت باشندین نیکی از توفیق و تاب غفور ایچنین خوانند اهل اهتدا</p>	<p>یعنی اعمال تو ای یزدان پست کز تو درستی همی یابد ظهور هر بدی و هر گناه و مظلمه موجب حکم شریعت کرد کار جانم اندر ره آئین دین که بدی آید ز عبد اندر صدو بهر آن اندر تعاقب در دعا</p>
<p>الْخَيْبَةُ فِي يَدَيْكَ وَالْشَّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ</p>	
<p>موجب حکم حقیقت ایچنین</p>	<p>باز گوید یا بنه جان آفرین</p>

قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِندِ اللَّهِ

<p>باشد از سوی خداوند انام این بود حکم حقیقت پیکان فا علی جز پاک معبود و دود صادر از وی کرد و اعمال بخو جز بدی از وی نیاید در ظهور معنی این آیه هم باشد همین</p>	<p>که بگو اعمال نیک و بد تمام کر یا بطن بنگری ای بخت دلان که نباشد جانم اندر وجود هر که را شامل بود توفیق او و آنکه از توفیق حق مانده است راست کر برسی تو ای فرخنده</p>
--	---

يُصِلُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ

<p>آنکه را که خواست کرده میکند میشود مادی بر او مستقیم کان کریم پاک رب العالمین میکند اغوا و کرده میکند نیست فعل پاک و معبود کریم در ازل زو باز دار و ای انجی آشود فرمان بر امپراطور</p>	<p>یعنی آن دانا خداوند و آنکه را میخواست آن رب کریم معنی آیه نفی اینچنین عبد را هر وقت بر هر فعل بد که بود این کار شیطان لیم بلکه آزا کافریده و وزبخته فضل و توفیقات خود را ذوالجلال</p>
--	--

<p>در ازل آن پاک معبود محمد میناید مثل اندر حق او نشود فرمان سپس پس آفرید سپس ملعون را چرا ز آنکه خود فرمود خیر الما کرین هست و میگوید چنین آن مستعلن</p>	<p>و انکی را که بهشتی آفرید سپکان توفیق خود را ای عمو کز وی اعمال حسن کرد و پدید ور بگوئی تو که آن رب اکورا این بود از مکر رب العالمین مکرایزد امتحان بندگان</p>
<p>این از مکر خدا بودن خطاست نیستند از مکر من این مکر یعنی اندر مایه نقصان کن شوند شد محک بر عیار نیک و بد اقتیاز از نیک بچنان سر بس</p>	<p>لا یَا مَنِ مَّكَرَ اللَّهُ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ کار بد بعد نمودن کج روی دست ز آنکه خود گوید کریم داد کر انجماعت که زیانکاران بودند پس یقین ابیس نامقبول و تا پابند اشتیاقی بد کهر</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهَدَىٰ فَلَا</p>	<p>تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ</p>
<p>بندگان باشند بر یک راه راست</p>	<p>یعنی ابرینخواست حق بی کم و کثا</p>

نور

پس کی جاہل نمی ماند از شما جای دیگر گفت رب العالمین	لیک عین مصلحت کرده خدا بهر اطلای جسم این چنین
قوله تعالى وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدًى وَلَٰكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ لَمْ تَلَمَّ عَنْ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ	
ما اگر میخواستیم ای مردمان بهر هر نفسی بدایت رایقین که ضرور افتاد بر کرد دق بشنو اکنون باشد اندر معرفت که نمی یابند از ذات انفکاک که تجلی های حق کاه از جلان این تجلی جمال ای محترم شد جلای موجب قهر و غضب که جلالت آن احتجابش ای فانی ناکه ذاتش از غار فهاپی وین جمال آن که نماید از علو	میفرستادیم از لطف نهان لیک حرف راست خود باشند بین روزش از جن و از انس و بشر لازم ذات الهی دو صفت آن جلال است مجال ذات پاک بر مظاهر میشود کاه از جلان میشود مستلزم لطف و کرم باعث دو کرم از در کاه رب در حجاب غنشت و کبر یا اچنان که هست نشاند کسی وجه پاک او تجلی در دنو

تا که اشیا را بخود نزدیکتر
 جَالِكَ فِي كُلِّ الْحَقَائِقِ سَائِرُهُ
 مقتضای آن اثری دور بین
 لطف یا قهر و جمال و هم جلال
 پس لعین ایس و ارباب غفل
 انبیا و اولیا و مؤمنان
 مظهر اسم جلال ایزد
 جز نکوئی ناید اندر جسمه حال
 پس تجلی جالش آفرید
 و آن تجلی جالش ای فتنه
 چون نمیدانی تو خود را ای غفل
 پس بکلم نفس دانه کشید
 بد کن حصیان کن دور از ادب
 گرچه شمار کبل آن قادر بود
 تو براه اهل جنت نه قدم

سازد از آثار رحمت سر بر
 وَلَيْسَ لَهُ إِلَّا جَلَالُكَ سَائِرُهُ
 جمله موجودات عالم را یقین
 شامل و حاوی بود با اعتدال
 مظهر اسم جلال انداز ازل
 مظهر اسم جمال اندای جوان
 مصدر جمله شر و راست و بد
 در صدور از مظهر اسم جمال
 جنت از بهر نکوای سعید
 شناخت دوزخ از برای اشتیاق
 کز پستی تا منم یا دوزخ
 شیوه و آئین ارباب سیر
 و آن علما را بد نسبت برب
 هر چه او خواهد همان صادر بود
 خویش را که در اعمی و جسم

در مذهب

در مذهب

لا تقصروا
فی الصلاة

ما امید ی از تقصیل های او	کفر باشد خوانده لا تقصروا
بر محاسن سعی کن سعی ای فتنی	لیس للانسان الا ما سعی
سید کیسودر از نامدار	گوید اندر شرح جبر و خستیا
کمان کرم فرما خداوند محب	اختیار ما و ما را آفرید
بهم مقدر ساخت آن عزوجل	هر چه از هر فاعل آید در عمل

قَوْلُهُ تَعَالَى وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ

آفریده یعنی آن دانا خدا	هم شمارا هم عملهای شما
آفرید او دوزخ و اهل سقر	هم بهشت و اهل آنرا سرب
آتش او در دوزخ آورد احمید	او در آتش حرقت و سوز آوید
احتمال سوز را هم سربسز	آوید او اندر انواع بشر
ماله وزاری که در دوزخ کشند	جمله پداشد از و بچون و چند
که جز او نبود وجودی با و دلو	او بود مبداء هم او باشد معاد
بند که چون خادم و چاکر بد	چون مجازی مالک آن داور بد
فعل های بد از آن عبد ای فتنی	میکنانید وی آوردی بجا
پس چنین مالک مرا و پیر عبا	برصد و بر آن عمل کردی عبا

ظلم می بود آن ولی ربّ مجتهد افکند درد و خوش کرسینه ریش کافران و عاصیان را در چهم کان همه من کردم اینهم من کنم از شما چیزی اگر همراه تان نام آنرا ظلم گوئید و جفا دعوی آنرا کسبید از من که من چون نه اینست و نه آن در مال خویش عین عدلست این نه ظلم است و جفا	دورخی را بهر دو رخ آفرید عدل باشد وضع شئی بر جان خویش چون بسوزد گوید آن ربّ العظیم این بدانید و بسوزید از آلم بود و من کردم تصرف اندران و رحتی دارید ای اهل خطا مسترد کرد ادم آن حق بی سخن من تقرف می نمایم کم و بیش کا قول و آخر منم فرمان مرا
--	---

لمعه دوم در معرفت نفس انسانی و بیان اقسام نفوس

لمعه دوم شد اکنون جانمن در بیان نفس و اقسام نفوس لفظ نفس اندر طریق است ا قول این باشد که در بعضی مقام مدعا باشد در نیصورت و را	پر تو افکن بهمچو شمع بن گر نهی بر تیزت صد نفوس مشتل شد بر دو مسکن نفس گفته ذات انسانی تمام ناطقه خوانند ارباب بها
--	---

وین که وارد شد در آیات وحدت
 کرد باید زایل اخلاق دنیسم
 یعنی از ذات خودت بهر شرف
 مردان را خواند رتبه فالمنین
 یعنی آنان که عمل بد کرده اند
 وین که فرمودند جمله عارفان
 نفس را باید بچند آئین شناخت
 هم بود مقصود ای فرخنده کش
 یعنی انسانی حقیقت را تمام
 دوین معنی است ای کامل شناخت
 آن هوا و خواسته شیطانی است
 منبع شر و فساد و خویش کام
 وین که فرمودند باید کرد کار
 مدعا باشد همین نفس خاموش
 چون که ورت با هوا آهسته

که بفرمودند از نفس غیبت
 تا شوی در پایه سودا مقیم
 هر بدی باید نمودن بر طرف
 ظلم کن بر نفس نای خوشتن
 در حقیقت ظلم بر خود کرده اند
 بهر استدرک انوار نهان
 تا که بشناسی خدا را زین شناخت
 که ترا واجب شناسائی خویش
 کن شناسائی بچشم اہتمام
 نفس کویند و از ان پیشک مراد
 کافیت قلب و بلای جانی است
 باعث افعال مذمومہ تمام
 برخلاف حکم نفس مدار
 که ورا آماره خوانند اہل ہوش
 از قبول حکم حق بکبر خستہ

<p>رغبت آن خود پسند زینش که ز شیطانی و ساوس چیزها جای او صدر است و مفضل</p>	<p>هست دایم بر نفاذ امر خویش در خیال آرد بر دول راز جا در چه در اطراف و پهلوهای دل</p>
<p>قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَدُوُّكَ نَفْسُكَ</p>	
<p>الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ</p>	
<p>یعنی از بهر تو نفست رهن است آفر عزم بد و بدکاره است</p>	<p>در میان سر دو پهلو دشمن است زان سبب اورا لقب آماره است</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَهُ رَبِّي</p>	
<p>گفت ایزد کوش کن که بخر میزد از غوای البیس شقی غیر آنانیکه از نیکان بوند سید کیسو در از مقتدا که بود آپس و زخ منزلت راه او در دل نباشد زانکه دل</p>	<p>نفس انسانست راغب بر بد قلب های جمله را آلودگی مورد جسم خداوندی شوند گفت زینگونه برای هست نفس گش را وزیر و سلطنت هست عرش رنگ تجر آب و گل</p>
<p>كَذَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ</p>	

قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرِشُ اللَّهِ تَعَالَى

راه اگر اطمینان در دل بدی	جمله را ایمان تباہی میشدی
بلکه چون مصدر بر اطراف دل	نفس باشد جای للیس مصل
آن بد اختر بر سر رکهای چند	که بقلب از یکطرف پیوسته اند
می نشیند ای هدایت مستحق	سکند آنجا ز نار تیت عرق
خون که از رکها غذای دل شود	زان عرق اندک بخون دخل شود
میرسد در قلب و دل گردد از آن	تیره و پست و قساوت توانا

قَوْلُهُ تَعَالَى مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ

فِي صُدُورِ النَّاسِ

زان صدور الناس فرموده خدا	نه قلوب الناس بهر اهتدا
سینه دیگر باشد و دل دیگر است	سینه پرو ن دل است امحق
بشو اکنون نفس باشد بر قسم	اولین آثاره ای فرخنده
نفس لو آه هست زانها دو بین	مطمئن سیتوین باشد یقین
نفس یک نفس است اندر بر تنی	لیک میکیر دسته رنگ روشنی
اندک از آثار کی تغییر حال	چون شدش لو آه باشد ماه و سال

<p>نویشتن را بر صد و فضل بد نماید بر خط باشد مصر نپشیمان کرد دای فرزند دمت نادم و خود را طاعت میکند نفس کویند و از این دل بدست نفس توأم چو قاروره زینک با صفات قلب کرد متصف نفس باشد جای المپس متصل کر چه کرد اقدام تا فضل ۱ توبه کن کرد و برای است</p>	<p>نفس توأم طاعت کن بود یعنی آثاره چو افعال مضر کار بد عمد کند کوید نکوست لیک توأم شود از کار بد نفس توأم چو نادم از خطا وین در آن حالت که گردانید نک عیب ما اکثر شود زو بر طرف بلکه چون در صدر بر اطراف دل بر معاصی این چنین نفس ای عمو میشود شامل کران ذنب و خطا</p>
<p>قوله تعالى واخرون اغترفوا يذنبون بهم خلطوا عملا صالحا واخوسيا عسى الله ان يتوب عليهم</p>	
<p>میکند از فضل خود عثر عمل هم در گریه مبشر بر کرم</p>	<p>پس بدیهایش به نیکی مابدل و در حقش آمد ز حی و ذو نفسم</p>
<p>قوله تعالى اولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات</p>	

بشنو اکنون چیست نفس ستوین	مطمئن نه هست در باب بین
مطمئن چون بود نفس ای جوان	نفس کویند و غرض روست از آن
وین بود وقتی که نفس نفنون	بالکل از او صاف بشریت بر ن
آمده گردیده باشد پرستوج	کشته از نورانیت هم رنگ روح
زان سب فرمود معبود کریم	از ره شفقت باین نفس سلیم
که بشور ارجح تو ای رحمت نصیب	راضی و مرضی سوی قرب حبیب
داخل اندر بندگان خاص من	باشی اندر جنت اخلاص من

قَوْلُهُ تَعَالَى يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي

صاحبان اینچنین نفس مسر	سابق بالخیرای دانش پذیر
نیز باشند این گروه رهنمون	در کرامت سابقون الشاقون
بشنو اکنون ای عزیز بوشمند	که بسی ز اهل تصوف قابل اند
بر همین که نفس چار آمد یقین	آن قسم و طعمه افزون این
لیک در مفلوظ خود ای سرفراز	گفت زین سان سیکسودراز
که نمی باشد فروتر از قسم	نفس انسان هرگز ای فرزانه اسم

وصف نفس مطمئنه طمعه	هست پیشک خوب در یاب اینجه
هم بوفش گفته اند اهل تیز	کو بود نفس نکته نام نیر
طمعه نبود در نفس ج	که شود طعم بالهام خدا
هم شنید از مرشد خود این حقیر	کاین چنین فرمود آن روشنمیر
نفس انسان بر سه قسم است	یا بود آواره یا توام است
یا که باشد مطمئنه باصف	موجب این آیه کامد رهنا

قَوْلُهُ تَعَالَىٰ فِيهِمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ

سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ يَا ذَنِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ

معنی آیه است این ای هوشیار	کز جمیع بندگان کرد کار
بعضی اند از شیوه ناجز و بی	ظلم کن برخویش در کسب بد
بعضی آناند ای دانش پسند	که میان در بدی و نیکی اند
بعضی آناند که بر کار خیر	سبقت آرند از عطای حق غیر
وین بود از پاک معبود کریم	شامل اندر حق شان فضل عظیم
پس کسی کشن نفس آواره بود	ظلم کن برخویش و آواره بود
از چه از تبعیت شیطان ضال	هم زنا فرمانی آن ذو الجلال

و انکه تو آه است در تن نفس او
 کا وریده بر خدا ایمان و لیکت
 طاعت حق میکند آن حق پرست
 و انکه را نفس از عنایات کریم
 بر محاسن میکند سبقت مدام
 پاک و صاف از لوث بشریت بود
 در حق او پیشک از حق قدیر
 پس چه ثابت گشت ای فرزانه
 بشو اکنون کاندین فانی جهان
 اول آتاره بود وقت بود غ
 غیر نفس انبیا پاک دین
 نفس ما دیگر نخست آتاره اند
 پس بسی راتا بهنگام اجل
 نفس بعضی میشود تو آه نیز
 وزندامت که کشد بر کار بد

او میانه باشد ای فرخنده خو
 گاه کار بد نماید گاه نیک
 هم زمانه دانی بدینا راغب است
 مطمئن گشته باشد مستقیم
 محترز هست از معاصی و حرام
 در مقام قرب صمیمیت بود
 هست شامل فضل و الطاف
 این که باشد نفس انسانی قسم
 نفس انسانی همه خرد و کلان
 طالب لذات فانی سپیروغ
 یا که معصوم اولیای طاهرین
 راغب فعل بود بدکاره اند
 همچنان آتاره باشد عجل
 از چه از فضل خداوند عزیز
 توبه کن کرد و بدرگاه صد

<p>نیک بختانی که فضل کردگار میکشد آثاره مکاره را مطمئن چون شود بهر نیک روح پس شود از ماسواحتی مشتغل</p>	<p>کشت شان شامل بسی پشمار مطمئن میکنند آثاره را کرد او آئینه نور فتوح با داین دولت نصیب اهل دل</p>
<p>لمعه سوم در معرفت روح و بیان اقسام آن</p>	
<p>لمعه سوم کنون با زیب و فر جان من در فارسی روح است جان روح سرور را خداوند مجید وز فروغ روح آن خیر الانام صورت جسمی ندارد او جدا چون کند روزی کسی را کشف روح نمائندش تمشیلی با و عارفی فرمود ای فرخنده اسم اولین زان سه بود بشو تمام که ز تاثیر وجودش هر کس</p>	<p>در بیان روح آنکه جلوه کر حالت جان مشکل آید در بیان آورد از نور احدیت پدید آفرید ارواح مؤمن با تمام زانکه هست از عالم امر خدا حضرت چون و او یابد فتوح صورت نورانی شخص نکو روح را باشد شناسائی قسم روح پنهان را شناسائی عام از که و مطلق هستند و بس</p>

<p>چون شناسائی خاصان بالوضع از چه از حرکات و خاصیت تمام چون شناسندش اخضر با بنی در مشاهده های باطن روح را</p>	<p>دوین باشد شناسائی ترمع که شناسندش بحسن استمام سومین باید در ابشناختن که نماید شان تمشیل خدا</p>
<p>قَالَ بَعْضُ الْعُرَفَاءِ الْأَمْرُ وَاحِدٌ عَلَى صُورَةِ بَنِي آدَمَ لَهُمْ أَيْدِيهِمْ وَأَنْزَجُلٌ وَسُرُوسٌ وَلَيْسَ بِمَلَأِيكَةٍ وَلَيْسَ بِالثَّانِي</p>	
<p>سر سرب بر شکل انسان حبیل نیتند اینها ملائکه بشر صنعت خلاق احسن خالقین اندر ابدان مثالی جلوه کر</p>	<p>یعنی ارواح اند در باطن شکیل دستها دارند و پا دارند و سر جسم و قالب شان نپاشد یقین ژانکه در غیب اند ارواح ایچ</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى يَسْتَلُونَكَ عَنِ الْوُجُحِ قُلِ الْوُجُحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي</p>	
<p>که ز روح از میکنند از تو سؤال نیست از محسوس و خلق اند ز نهاد جسم را در عالم خلق آفرید</p>	<p>گفت با پندیر خود ذوالجلال تو بگو از عالم امر است آن از عناصر یعنی آن حق مجید</p>

روح نبود از عناصری عمو
 عنقریب از فضل رب ذی الکرم
 وین مراد از روح انسانی بود
 زانکه از و اح اند جمله ای عزیز
 اولین روح جادی جانمن
 که جوهر راست از وی آب رنگ
 قوت روح جادی اینقدر
 دوین روح بناتی پیکان
 که طفیل آن برویند از زمین
 پنج قوت اندرین روح آمده
 جاذبه پس ماسکه پس ماضمه
 جاذبه یعنی هوا و آب را
 ماسکه یعنی رطوبت گرم و پیش
 ماضمه یعنی هوا و آب سبز
 ماضیه یعنی زمسغ حتی پاک

زین سبب از عالم امر است و
 حال خلق و امر آید در قسم
 نه بناتی و نه حیوانی بود
 چار قسم از روی ادراک تمیز
 هست مخصوص معادن پستین
 نیست اورا جنبش و دارد درنگ
 هست و ثقل جسمیت و ان ایست
 کاندراشجار و نباتات است آن
 برکت و کل آند و میوه همچنین
 که مرورا هر یکی لازم شده
 نامیه متوله بسکره است
 میناید جذب از مسخ خدا
 مسکت فرموده که در بدویش
 میکند همضم ای عزیز با تمیز
 میکند نشو و نما روید ز خاک

معنی متولد دانی چه بود
سوقین روح است حیوانی بنام
که از آن جنسیدن و پائندی است
با وجود پنج قوت که قسم
یافت حیوانی ضعیف مستقام
سامعه پس ذایقه پس لامه
سامعه یعنی که حیوان ای پسر
ذایقه یعنی بخوردن پیش و کم
شاه یعنی که از بوئیدن او
باصره یعنی که ای فرزند کیش
لامه یعنی شناسد سخت و نرم
شد جماع و لعب و بوسه بر سر
قسم چارم روح صاحب احترام
کمان بود مخصوص انسان جانمن
با وجود جمیع قوتها که آن

میوه و برکت و کل آرد در ولو
حامل این روح خون باشد علم
در توالد در تناسل زندگی است
اندر احوال بناتی ز در قسم
پنج قوت دیگر افزون تر از آن
شاه رابع بصارت خامه
بشود آواز مارا سر بر
فرق سازد تلخ و شیرین راز هم
مینماید امتیاز جسد بو
بگرد هر شی ز پستانی خویش
از چه از لس بدن هم سر دو کم
داخل اندر لامه نیکو نمکر
روح انسانست انسانی بنام
باعث عقل تمیز است و سخن
در بناتی بود و حیوانی بنان

اندر انسانی از ان هم پتر
 مد که متخذه پس ناطقه
 مد که یعنی که درک بر امور
 معنی متخذه گویم شنو
 این بود که آدمی ای ذوقون
 ناطقه یعنی که گویا باشد آن
 حافظه چو دیکویم یاد باد
 میکند حفظ آنچه آموزی باو
 این بود متمیزه که از خود
 میکند از ان اشرف المخلوق شد
 چون شنیدی حال ارواح احوال
 پانیه انسانی آمد دل پسند
 که ز روی دانش اندیشه ساز
 پس اگر خاصیت حیوانیت
 در حقیقت مثل حیوانی بود

پنج قوت دیگر آمد مستبر
 حافظه متمیزه قول نقه
 میکند می فهمد از فضل غفور
 بهره یاب از انکشاف راز شو
 دارد اندر دل خیال کونه کون
 برخلاف جمله حیوان ای جان
 دارد احوال گذشته اوبیا و
 داد حق نور دل افروزی باو
 امتیاز حق و باطل نیک و بد
 از نفیم دوسر امر زوق شد
 بشنو اکنون که بفضل مستعان
 از نباتی و ز حیوانی بلند
 یافت از جمله بهایم استیاز
 باشد افروتر در ان ز انسانیت
 اگر چه او را نام انسانی بود

و رزتا نید کریم داد کر
 یافته کرد از حجاب و مدام
 روح او را از جناب قدس پاک
 چون که فیض او را از انوار فتوح
 میشود قدسی بمصاحب کمال
 و ان بود مخصوص قوم مرسلین
 کاندیرین بروحت افزون زان روح
 اوّل آن کائنات کامل را کریم
 که نه چندان دارد آن سالم مزاج
 همچنین دیگر صفات نیک کان
 زدویم آن که مطمئن نفس او
 سیوم آن کاین روح بی نقصان
 چارمین آنست کارد در شهو و
 پنجمین آنست کاین روشن خرد
 یرتو ذات و صفات پاک را

آدمی بر شکر شیطان خفسر
 شیوه حیوانیت زایل تمام
 در نهان فیض رسد بی اشتراک
 در رسید آنگاه آن فرخنده روح
 صاف و سپرد و زانسانی زلال
 یا اخلاق الاولیای طاہرین
 پنج قوت با تو کویم بالوضوح
 داد ملکیت صفات مستقیم
 خواب را و خوردنی را احتیاج
 هست مخصوص مایک پیکان
 باشد از هر لوث پاکت و بس نکو
 کرد اکثر ملهم از الهام غیب
 عالم ملکوت و غیب آن خوش جو
 از عطای حق مکاشف میشود
 میفرزد شعاع ادراک را

از نفث فیس من روحی مراد	باشند این روح مقدس داریا ذ
انیا و اولیا را جان من	معجزات خرق عادت بسخن
کشف غیبی قلب پر نور و تیرین	باشد از تاثیر این روح لطیف
قَوْلُهُ تَعَالَى رَفَعَ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ يُلْقِي الرُّوحَ	
مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ	
در حق خود گفت معبود کریم	که خداوند شما باشد عظیم
رتبه اش از درک انسانی بلند	صاحب عرش او بود و چون چند
میکند القای روح از امر خویش	بر کسی کنش او بخواید کم و بیش
پس چنین روح مقدس با سفا	نیست جز در انبیا و اولیا
قَالَ آمِنَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْآزْوَاجُ جُنُودٌ	
جُنْدٌ ۖ فَاتَّعَارَفَ مِنْهَا اِيتْلَفَ وَمَا تَنَاسَرَتْ مِنْهَا اِخْتَلَفَ	
کرد افاده حیدر قدسی وجود	فوج در فوج اینهمه ارواح بود
در هم و بر هم ولی با یکدگر	انچه را در روز میثاق ای سپر
معرفت بد و آشنائی بی ستیز	با هم ایشان را بود در دهر نیز
الفت از صنم خداوند و دو	وز همه ارواح آنان را که بود

از هم انکار و تنفر و پشیمان
مختلف کردند با هم در جهان

لمعه چهارم در معرفت قلب و اطوار آن و بیان عقل و قوا و

وسره خفا

در بیان قلب آمد و نشین

از قوا و عقل و از سر و خفا

پاره لخمی است پهلوی یسار

کز موز علم باطن آینه اند

کا نذران مضاعف است پنهان پنهان

نقش می بندد در اینجا با الدولم

مرطوب و عظمت حق را محل

وسعت کجائی پرور و کار

فیض بخش این بنای آب و گل

لمعه چهارم بانثای مستین

تا کند اگر ترا دانش فرا

قلب اگر چه بر زبان اشتبهار

لیکت نزد عارفان ارجبند

قلب باشد جان من آن منور

که تخیل های روحانی تمام

و آن منور نور باشد بچشم

هیچ شی را نبود اندر روزگار

غیر آن فوری که نامش هست

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي كَلَامَاتِ الْقُدْسِيَّةِ لَا يَسْعُنِي أَرْضِي
وَلَا سَمَائِي وَلَكِنْ يَسْعُنِي قَلْبُ عَبْدٍ الْمُؤْمِنِ النَّقِي

النقي

هیچ شی رانیت بچون و چرا
نه زمین راینی اجسام کشف
بلکه باشد وسعت دریافتن
کان بود پیرسینز کاروپاک تر
پس یقین دل جو هر نورانی است
چونکه با قالب تعلق یافت او
یعنی از اطلاق آزاد می سیر
به تدریج و تصرف در حیات
بر جوارح بر همه اعضا تام
جمله تکلیفات شرعی از ثواب
قلب را باشد ذکر بشوژمن
حاصل آید از شناسائی دل
بر تو خوانم از کلام مولی
پنج حسهاست جز این پنج حس
حس ابدان قوت ظلمت میخورند

انقدر وسعت که دریابد مرا
نه فلک راینی ارواح لطیف
قلب عبد مؤمنی را بی سخن
از عیوب و از تقایص سیر
کش تعلق با یکسم فانی است
زین سبب شد قلب ناشی عمو
گشت در قید تعلق ناگزیر
باشد از روی جسم خاکی را ثابت
کار فرما باشد و حاکم مدام
هم نوعید و وعد و غفران و عذاب
معرفت ذات خدا را یافتن
پیدا آمد مدحت آرائی دل
در بیان دل دو پست مشغول
آن چو ز ترس و این حسها چوس
حس جان از آفتابی میپسند

یعنی ای روشن دل باطن شناس
ظاہری بشنیدن و بوعیدن است
همچنین جسمه حواس باطنی
که بآن در عالم معنی و غیب
کا و اواز چشم باطن در نهان
که بکام باطن انصاحب خرد
که رواج غیب را می بوید او
که کلام غیب را آن پر شعاع
که بلب باطنی یعنی خسر د
پس ترقیهای انسان هر نفس
روز محشر هم نمی بخشد سو د
بلکه در داین باشد ای فہیم

آینان کہ جسم را جسمه حواس
ہم چشیدن لب کردن دیدن است
قلب را ہم باشد از صغ غنی
میکند ادراک بی نقصان و پ
بگرد او از فضل ستان
لذت ایمان و عرفان میچشد
از مشام باطنی بی کھشو
میکند از کوشش باطن استماع
جمله معقولات را مد رکت شود
در سلامت بودن دل نہت و
مال و فرزند ان و ہر چہ بہ بؤ
نافع و فریاد رس قلب سیم

قَوْلُهُ تَعَالَى يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ

بِقَلْبٍ سَلِيمٍ

یک محقق گفت قول دلیزیر دل دوشہ را در نہان باشد ویر

روح یک غم دوین نفس است اگر میشود فرمانبر و متجاوز و رشود مغلوب نفس با کار پس سراپا نفس و دو قلب نیز	روح بروی غالب آمد ای پسر از لطافت یابد او چندین فتوح تابع او میشود بی اختیار در کثافت درد ناست ای عزیز
--	---

قَالَ بَعْضُ الْعَرَفَاءِ سَمِيَ الْقَلْبُ قَلْبًا لِتَقَلُّبِهِ

یعنی این دل را قلب نامد ام که نمی ماند درین تن ای فسیم زانکه بر هر دو طرف بی گشکو هم سوی اعلی که روح او است کر بادنی راغب و مایل بود در عروج آرد با علی مستقیم عارف صاحب دل مشغول که فروز تر هست نزد نیکه دان زان تبر پاری تن جان کش	چون بود زانروی قلب آمد نام دل بکجالت همیشه مستقیم دایم استعدا در غبت دارد او هم سوی ادنی که نفس خود سرت از قلوب لایمیه آن دل بود باشد آن دل بیکان قلب سلیم ایچنین فرمود در احوال دل فقرو فاقه از بلاهای جهان بدتر از وی چیست بیماری دل
--	--

قَوْلُهُ تَعَالَى فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ قَرَأَهُمُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ

وزنیم این سرای رکب ز ر	هست بهتر تو سه در مال و زرا
صحت تن بهتر از وی شد یقین	لیک پیش باطن آرائی کر زین
از همه بهتر که دولت حاصل است	پاکی و پر سیز کاری دل است
بشنو اکنون که قوئی در کار دل	شمه از من ز هفت اطوار دل
کردت از تصفیۀ دار و شعل	بخشت از اصل مقصود اطلاع
قلب باشد ای سعادت مظهر	شامل نفس و قوادر روح و
دل بود که کا نفس و کاه روح	کفته کرد که قوادر پر فتوح
در قبایح نفس کویندش مدام	در محاسن قلب و روح نیکام
زانکه دارد در مراتب هفت طور	واضحت کرد و چو داری فکر غور

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي كَلِمَاتِ الْقُدْسِيَّةِ إِنَّ فِي جَسَدِ
 إِبْنِ آدَمَ لَمْصَغَةً وَفِي الْمَصْغَةِ قَلْبٌ وَفِي الْقَلْبِ عَقْلٌ
 وَفِي الْعَقْلِ قُوَادِرٌ وَفِي الْقُوَادِرِ رُوحٌ وَفِي الرُّوحِ
 سِرٌّ وَفِي السِّرِّ خَفَاءٌ وَفِي الْخَفَاءِ آثَانَا

یعنی انسان را بود در تن نهان	پارچه لحمی و دل باشد در ان
و ندران دل عقل باشد در ایام	نیز در عقل است پوشیده قوام

<p>باز بشنو کرهی خواهی فتوح اندران روح آمده سرعشی اندران پوشیدگی جای منت پس باین مضمون هم ای حق متعل عارفان که آگیند از کار قلب طوراقل چیست بضغه ای عزیز این مکان صدر بادل متصل باشد ای فرزانه مرد دور بین رهزن دل جای خناس هم طور و قوم حیت قلب آمد بکر کر مطیع نفس شد فکرش تمام بر معاش و سعی آن شاغل بود پس بود آن قلب کور و مضیا</p>	<p>در فواید آمد نفقه جای روح و اندران سرهم بود پوشیدگی فهم مطلب کن کورت دل روشن هفت باشد مرتبه از بهر دل این مراتب خوانده اند اطوار که مرا و را نام باشد صدر نیز پوست مردل را بود اطوار نفس انسانی همین جا ملین حال نفس مضغه آمد در قم کان محل غور و تدبیر است فکر صرف دنیا سازد و آرام و کام وز معاد و آن را غافل بود موجب این آیه کامد از خدا</p>
--	---

قَوْلُهُ تَعَالَى لَا تَعْنَى لَا بَصَارَ وَلَكِنْ تَعْنَى الْقُلُوبِ الَّتِي

فِي الصُّدُورِ

<p> در مطیع روح شد ای مولوی فکر استحکام ایمان و یقین طور سیم عقل باشد ای فقه موضع حق دانی مهر و وفات کوشش کن فرمود اول آشکار او نخستین مایه شد در دوسرا فطرت مخلوق ما را بر سر عقلا جسد از ان عقل آمده و آدمی را کرد کار ذوالنن ساخته ممتاز و مخصوص ای پسر تا بنور عقل دل کامل کند او معلم گشته است افعال را چیز ما محتاج علم آید بدان اینچنین عقلست عرفانی بنام باعث کسب محاسن پیشما </p>	<p> باشدش تدبیر کار آخر و س فکر موت از شوق رب العالمین معرفت را و اطاعت سزا جا جای حسن خصلت و صدق و شفا جوهر عقل کل آن پروردگار خلقت این جمله موجودات را او میولی شد ز صنم واکر پایه پایه رهنمای دل شده از همه مخلوقهای خویشتن از صفای جوهر عقل و هسز استیاز اندر حق و باطل کند او مرتبی خلق اهل حال را علم محتاج وی آید در نهان باعث علم و تقسم بالذم باعث ادراک فضل کردگار </p>
--	---

عشق را لذت ده و قربت و وصل
 لیکت دل با نفس شوم ابر کبر و
 یعنی از اغوای نفس حیل
 این عقیده عقل کار دنیویست
 وین خرد را دام خواندن در جور ^{است}
 دار و این دانش تعلقی ای جوان
 دشمن عشق است و پیکانی و دهن
 زین چنین دانش آبی الامان
 زین خرد دل را توای و الانب
 در حق عقل عقیده این چنین
 الْعَقْلُ عَقِبَةُ الْجَبَالِ
 الْعَقْلُ يَقُولُ لَا تُخَاطِرْ
 عقل یعنی مردمان را بند پاست
 عقل میکوید میفکن خویش را
 عشق گوید در خطر ماند و وار

معرفت را در حقیقت کشته وصل
 عقل عرفانی عقیده میشود
 میشود آلوده مکرو و دخل
 یا که عقل فیلسوفان غوی است
 که عقیده پای بند شتر است
 پیکان با نفس شوم اندر نهان
 رهن جولان پتایی شوق
 کوهنوی تا شوم بی این دآن
 شت و شوده عقل عرفانی طلب
 غافل گفت این و پت نشین
 وَالْعَشْقُ مُحِلُّ الْعُقَالِ
 وَالْعَشْقُ يَقُولُ لَا تَبَالِ
 عشق کشتایند آن بند است
 در خطرهای عظیم پر بلا
 خویش را انداز و پروا می مد

مجلس

طو چارم شد فو آکای پر خرد	وین سکان جای مشاهد نابود
گفته اند آن نقطه باشد بدل	فیض بخش این بنای آب و گل
مظهر جمله نشو و نما ت آت	با وجود کوچکی باد دستگاه
کش سوید او خنده اند از با حال	و نذران باشد شهود بی زوال
کاینچه پند این فو آد پر فروغ	در شهود آن راست باشد نه دروغ

قوله تعالى ما کذب الفؤاد ما دای

طو پنجم روح دان پیشک تو	موضع کشف تجلیهای غیب
با تو حال روح یکسر کشف شد	کشفی تا آنچه بدنه رفته شد
طو سادس بودای نیکه دانا	کش معاینه نابود اندر نهان
نیست در سر غیر حجب ذوالجلال	دوستی خیر دیگر را مجال
گشته واقعی هدایت منتظر	اختلاف اندر شناسائی سر
از قشیری وارد آمد این بپان	که میان روح باشد ستر نهان
و ان محل از صنع حق پیمال	جای حب کشت و تجلی جمال
و نذر احیاء العلوم است پیمین	که ز لفظ روح ای دانش متین
روح انسانی ناطق مدیات	سر که میگویند و آن لفظ جد است

<p>روح قدسی خواندن از او ایستاد کانه روح ناطق و اسرار آن غیر خامان و گروه عارفین وقت ذکر نام هر یک ای عمو طور بهتم صحبت ای صاحبنا این خفا باشد بسی نازک مقام ذات حق چون در خفا باشد که خفا را هیچ کس آگاه نیست از خفا چیزی نمی آید بگفت کان یقین شد صاف روح ناطق سر بود کش کس نفقه در جهان زین سبب گویند اهل علم و دین عارفان را قس الله بره غایت پوشیدگی یعنی خفا کبر بای ذات را حاصل مدام نیست ممکن از خفا دادن نشان در خفا مطلق خرو را راه نیست و سپاید نیز می باید نگفت</p>	<p>روح قدسی خواندن از او ایستاد کانه روح ناطق و اسرار آن غیر خامان و گروه عارفین وقت ذکر نام هر یک ای عمو طور بهتم صحبت ای صاحبنا این خفا باشد بسی نازک مقام ذات حق چون در خفا باشد که خفا را هیچ کس آگاه نیست از خفا چیزی نمی آید بگفت</p>
<p>لمعه خیم در معرفت بر عالم شهادت و عالم غیب که ناسوت و ملکوت اند</p>	
<p>از عطای کرد کار رهنمون کاین یکی ناسوت ملکوت است آن چار قسم آمد خدا را معرفت که دلیل هستی باری بود</p>	<p>می در شد لمعه پنجم کنون در چه در شرح دو عالم این چون بشنوی فرزانه نیکو صفت یک از ان عرفان آناری بود</p>

نمایند

دوین عرفان افعالی بنام سوتین عرفان اسماء وصفات سوتین و چارین رای جان و نذرین لعه بآئین حسن کوش فرمای هدایت مستحق خلق چه بود عالم جسمانی هست	عالم افعال امر حق تمام چارین باشد شناسائی و انت باشد اندر لغت دیگر سپان هست ز آثار حق و افعالی سخن خلق و امر آمد و قسم ایجاد حق امر چه بود عالم روحانی است
قَوْلُهُ تَعَالَى الْآلَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ	
عالم خلق است محسوس و عیان چیت محسوس آنچه در در کن پس چو در دنیا همه چیز ای جان عالم آثار و ناسوت این مقام عالم اجسام و صورت ای پیر نام ما را شد در الفاظ اختلاف عقد و این عالم از دانشش کشود پی بخت بردن ازین فانی مقام	که بود حس بشیر راره دران از خواست خسته آید سر بر در حس آید عالم محسوس دان عالم ملک و شهادت هم بنام عالم ظاهر که سپنی سر بر لیک در معنی ترادف پخلاف کر چه تواند احاطه کل نمود کفته شد عرفان آثار حق بنام

<p>کمانچه غلو قست ای فرزانه دست گر کسی در کنه هر شی بسکرو زانکه از موجد و جوشی شود خلق گفتن عالم اجسام را هر چه از ممکن بظا هر آفرید امتزاج هر چهار آمد بکار عالم ناسوت از انزو کفته اند گفته شد در کوکب اول تمام چیت انسانیت باشد چهره در شهود س چو آید بس در کتاب خویش معبود صمد</p>	<p>در همه آثار قدرت مای دست از صنایع پی بمانع می برد بی سبب این سبب مای شود به این باشد که آن دانا خدا آن ز ترکیب عناصر آفرید یا ز بعضی کرد خلقت آشکار کاندان ناسیت آمد پای بند کامیت چیت بشریت کدام عالم نیان که ناسیت شد آن نام آن باشد شهادت ای پسر از همین عالم اشاره میکند</p>
<p>وقین کش عالم اراست نام که اشاره حس نیا بد ره دران عالم افعال نامش ای عزیز</p>	<p>غیر محسوس است ای با اجمرام و از آن جم چند نام اندر سپان عالم ارواح ملکوت است نیز</p>

قَوْلُهُ تَعَالَى فَلَا اقْنِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ

عالم غیب است باطن همچنین	عالم معنی است نامش یقین
عالم ارواح را می تخت دان	عالم امر است نام از بهر آن
کاذبان عالم وجود هر چه هست	بی عنای پاک صانع نقش بست
بلکه از کن امر کردش مستعان	کاینچنین شوکت موجود آینه آن
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ فَيُبْحَثُ الذِّبِّي بِإِدِّهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُجْعَلُونَ</p>	
باشمادت چون مقابل شد از آن	عالم غیب است نامش در پان
از همین عالم کریم رسمون	کرد اشاره که مالا تبصرون
چون که از جسمانیت آمد بحر	نیست در وی امتزاج عنصری
زین سبب مقدار گیر و راست از آن	همچو کیسالت شهادت پیکان
نام این عالم از آن اهل تمیز	جانمن ملکوت میکوسند نیز
کاینچه در باطن بروی معرفت	جان چیزی باشد ای و الا صفت
یعنی این چیز از وجود بود او	قائمی دارد نمان بی کشکو
اصل آن شی وان و ملکوتش	پس ز مخلوقات ملک کرد کار

هر چه هست او راست ملکوتی است	از قبیل عالم ارواح و جان
سیر ملکوت آنکه خواهد جان من	بایدش عرد و باره یافتن
قَالَ عِيسَىٰ لَنْ يَلْجَ مَلَكَوْتُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مَنْ لَمْ يَقُولْ	
مَرْتَبَتَيْنِ	
چسبست این بر دو ولادت پیک	معنوی یک باشد و صوری یکی
صوری آن که گزینا در در جهان	آدمی آید بحکم مستعان
معنوی آنست که فضل صد	نقش از صوری ولادت بگذر
متصف کرد و نهانی یک پیک	با صفات روح او صاف یک
رخ نهد مردانه زین پرده بر و	تا خلاصه یابد او بچند و چون
وین نباشد در جهان فرض محال	که آدمی زاد آفتد ریا بد کمال
که ز فضل قادر بی نقص و عیب	پند از چشم نهان ملکوت غیب
کاین خطاب از کردگار مستعان	در حق انسان بود یا دیگران
قَوْلُهُ تَعَالَىٰ أَوْ لَمْ يَنْظُرْ وَ إِنِّي مَلَكَوْتُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ	
وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ	
پس در انسان باشد این جان	که چو شد از لوث بشریت بر



چشم قلبش کرد روشن کردگار | بنکرد ملکوت پنهان آشکار

قَالَ النَّبِيُّ لَوْلَمْ يَهُوَ مَوْلَا الشَّيَاطِينِ فِي قُلُوبِ بَنِي آدَمَ

لَنَنْظُرُوا إِلَى مَلَكَوَتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ

یعنی از او نام شیطان می دادم	پاک اگر می شد قلوب خاص عام
بنکریدید بچشم دل یقین	جمله ملکوت سموات و زمین
این شرف هر کس که یابد در نهان	اگر از ملکوت کرد و پیکان
او تواند گفت حرف غیب را	راز امر خالق بی عیب را
کی رسد دانش بکینه این مقام	من چه میدانم که بنویسم تمام
لیک رمز می را از آنچه عارفان	گفته اند آورده کرد در پان
که بود ای سامع فرزانه اسم	جمله موجودات ملکوتی قسم
قسمی آمانند با شان و شکوه	که تعلق شان بوجهی از وجوه
نیست در تدبیر با سوت پیچ	عالم جسمانی پر پیچ پیچ
نام ایشان را در آیین سپان	گفته اند اهل خبر کز و سپان
وین ملائک هم دو نوع اند یکی	نوعی آنان که ز عالم بسیر
نیست شان هرگز خبر چون چرخ	نام ایشان را عصمت خوانده اند

نوع دیگر آن ملکیت خوش صفات	که نباشد شان با سوت التفات
در شهود فیض حق بغیر غیبت	واله و تمجید و شفیقت
لیک ایشان اند صاحب مقام	در الوهیت حجاب بارگاه
در ربوبیت و سایه گشته اند	مرزول فیض را چون چنبد
سید ایشان رئیس این گروه	روح اعظم هست با شان و بکوه
گفته شد اعلیٰ قلم نامش در	عقل اول نیز گویند ای سپهر
در ظاهر اعلیٰ نباشد ای عمو	معتبر تر خلقت دیگر از و
فاش گویم روح پاک احمدی	کز شرف سرچش نور سرمدی است
وین مقدس روح اعظم زیر پرده	در صف اول بود صاحب شکوه
جبرئیل آن کش لقب سبح الامین	هست ایشان راست در صف آخرین
قسم دوم که تعلق ای عسیر	هست شان با عالم ناسوت نیز
در تدابیر و تصرف نامت م	زین سبب روحانیان دارند نام
باز این روحانیان را هم دو قسم	آفریده صانع فرخنده اسم
قسمی آمانند در باب این بیان	که تصرف در مساویات شان
هست از حکم حق ای روشن خرد	نام شان ملکوتی اعلیٰ بود

قسمی آن ارواح پاک خوش مخات	که تقرر شان هم بر ارضیات
کن ازین روحانی و ارضی قیاس	نام شان ملکوتی اسفل ششاس
که موکل صد هزار ندای پسر	در نمان زایشان بر انواع بشر
هم از ایشان صد هزار انشراحات	بر بهایم بر معادن بر نبات
بل ز مخلوقات بر هر چیز هم	یک ملک باشد موکل و مبدوم
مصطفی گفت آن شه ارض و فلک	هست با هر قطره باران یک ملک
ز آنکه تا موجود ملکوتی نهان	نبود از امر کریم مستعان
جسم را نبود وجود ظاهری	معاذریاب کرد انشوری
همچنین ارواح ناری ای عزیز	که شیا طین خوانی و جئات نیز
سر بر ملکوتی اسفل یقین	مهر ایشان راست ابلیس لعین
پیش ازین احوال ملکوت نهان	شرح دادن خام را نبود توان
جان من ملکوت شها غیب نیست	بلکه اندر غیب عالم بابی است
که نمی آید در ادراک حواس	صنعت مولی سزاوار سپاس
نسبت ناسوت و ملک ای حق پرست	کان شهادت باشد و جهانیست
با عوالم که نظر نهمان بود	قطره با بحر بی پایان بود

<p>وان عوالم باطنی جمله لطیف زبدۀ اسرار ملکوتی بود هم رجبسمانی هم از روشنائی وزهره افعال مقصود او بود</p>	<p>عالم جسمانی ظاهر کشف لیک انسان کرچه ناسوتی بود کرزدو عالم خلقت انسانی است بر او این جمله گفت و کو بود</p>
<p>لیک ششم در معرفت بر عالم صفات و عالم ذات که جبروت ولا هوت اند</p>	
<p>از عنایات اله العالمین ششم نیز از شناسائی ذات گفته اند ارباب عرفان سر بر مشتمل دان بر صفات ذوالجلال از بدو نیک و بلند و پستی است هر صفت را مظهر ای فرزانه دوست ز آنکه هر اسم است ایزد صفت عازمان کنج وحدت اینچنین هم بود از وجه دیگر عین ذات</p>	<p>لمعه سادس کنون آمد متین چهارم در عرفان اسما و صفات کاین کی جبروت و لا اله الا الله عالم جبروت را ای خوشحال انچه اند کارگاه هستی است هر کی مر بوب اسم پاک دوست یک بود اسم و صفت در معرفت گفته اند ای عاقل دانش متین که زوجی غیر ذات آمد صفات</p>

عین بر این که آنجا ای فتنه
غیر ذات از بهر اینکه پیکراف
بشنو اکنون ذات حق را جمله اسم
قسم اول آن صفات بس متین
معنی آن اسم ما هست ای فہیم
مثل این ہفت اسم پاک بس محمد
قادرو دیکر سمیع و ہم بصیر
قسم دوم آن صفات سلبی است
چون غنی و ہمو قدوس و سلام
اسم اول زین سہ ای سالم مزاج
دو تین بر سلب جملہ عیباست
قسم سوم آن صفات ارجمند
چون معز و چون مدنی محیی است
ضار و نافع مثل این اسمای رب
کریم ہر اسمی مفید و نافع است

نیست موجودی مغایر ذات
ہست در معنی ہر اسم اختلاف
منحصر شد ای برادر در قسم
کش بتوقی خواندہ اند اہل تعین
ثابت و قایم بآن ذات قدیم
ہمو حق و عالم و دیکر نرید
نیز متکلم صفات بی نظیر
یاد ہر یک اسم نقش قلبی است
کہ ز ذات پاک معبود نام
مشتمل باشد ب سلب احتیاج
سویں بر سلب نقص کم و کاست
کا و لیا ی حق اضافی کفہ اند
چون ممیت مانع است و معطلی
حاصل آیند از اضافات نسب
لیک اللہ اسم ذات و جامع است

<p>نیست آن عظمت که هست الله را نیست مشتق ذات را باشد علم هست و ذات پاک را باشد قدیم در حق اعیان موجودات پاک نسبتش با عالم باطن نبود بر خلاف اسم الله ای جوان ظاهر و باطن شهادت غیبا غایت عزت بر جان آفرین</p>	<p>هیچ اسمی را از جمله اسمها ز آنکه این فرخنده اسم محترم همچنین رحمان هم اسم بس عظیم کز طفیل این مبارک اسم پاک میشود اشراق انوار وجود باشادات بلکه مخصوص است آن کو فرامیگیرد از فیض رسا وین دو اسم پاک را باشد یقین</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى قُلْ اِذَا دُعُوهُ لَلَّهِ اَوْ اِذَا دُعُوهُ لِلرَّحْمٰنِ اَيُّمَا نَدَّ عُوَافَلَهُ</p>	
<p>الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰی</p>	
<p>کرده اند سرعش کرد سکا خوانده است آنرا قلوب المؤمنین چون بفهمد یابد از روی تمیز رمر از رحمان علی العرش استوی چون ز نشأت ملکیت! خبر</p>	<p>ای برادر عارف کامل عیار که رسول پاک خیر المسمین نسبت رحمانیت با عرش نیز که چو منی دارد اندر است پس شود از فضل حق داد کر</p>

قدس ایشان را و هم تسبیحشان داند آنکه با طایک ای فتی که چرا با خالق ارض و فلک	آنچه بیاید بفهمد در نمان نست سبوح و هم قدوس را ایمن گفتند آن قوم ملک
مَحْنُ سُبْحٍ مَجْدٍ لَكَ وَ تَقْدِيسُ لَكَ	
شیطنت را چون زمینی با خبر آن زمان داند که با اسم عزیز که بگوید از ره دعوی حسین	کرد و رازش نفی بر سر راز شیطان چیست ای مایمن در حق اولاد آدم آن لعین
فَجِزَّتِكَ لَا تُغْوِيَهُمْ أَجْعِلِينَ	
چون ز انسانی تحقیق اطلاع هم ز کینه حب اظهار ای جوان	یابد او از فضل بود مطاع سراین آیه برو کرد عیان
قَوْلُهُ تَعَالَى يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ	
آن زمان داند چه نسبت هست و بود شد معین جانن از ماسبق که همیشه قوتش باشد از ان اطلاعتش نیست که قهار کسیت	آدمی را با غفور و با ودود هر ملک را اسمی از اسمای حق آنکه میگوید که یم ای نیکه دان وان همه اسمای ذات پاک چیست

<p>او نداند کیست ستار اچوان اسمهای پاک معبودانام ساخت مخصوص خلیفه خوشتن انبیای پاک روح نیکو قل سلام الله علیهم اجمعین گفته شد مرغی بنظم استوار شده در پرده آیات حق کابل عرفان ذات حق رفیع بی دلیل عقلی از کشف بطون حاجتش نبود با ستراک بس</p>	<p>و آنکه میگوید لطیف و مثلاً آن بلکه استعداد ادراک تمام علم جسد آن کریم ذوالمنن آدم صفت الله و ز اولاد او یا اخص الا و یا عصمت کزین چون ز اسما و صفات کردگار باید از معرفت بر ذات حق با تو گفتن در طریق تربیت میکنند ادراک پاک از چند چون که آنکه پنهان باشد ای پاکیزه نفس</p>
<p>هم هویت غیبیه هم لامکان انبیا شاید که دانند آن چیست از کمال عظمت و عز و جلال و اینچنین گوید کریم از جسد</p>	<p>عالم ذات خدا لا هوت دان شرح این عالم ز فهم با جفا ز آنکه گفته ذات پاک پنهان ناید اندر عقل کس همچون و چید</p>

بسم الله الرحمن الرحيم

قَوْلُهُ تَعَالَى وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَتَّى قَلْدِيرِ

چون رمانی یا بد از حدس هوا	عارف سالک بتوفیق خدا
دید قلبش شود در معرفت	پرفروغ از پر تو وحدت
کشف کرد در طریق جستجو	روکش ده را ازین آیه بر او

وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ

هم جلال این کریمه آشکار	میشو دبروی فضل کردگار
-------------------------	-----------------------

وَاللَّهُ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيَمَا تَوَلَّوْا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ

پس چو او دریابد آن نازک تقلم	معنی این آیه را فهمد تمام
------------------------------	---------------------------

وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ

لیک اینجا باید ای صاحب خرد	بخشد او را عون این آیه مدد
----------------------------	----------------------------

يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ

الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ

ورنه گمراه از طریق استوار	میشود که سالکان چندی بنهرا
پرده این راز را کنشاده اند	در همین موضع ز با افتاده اند
عقل ما را گشته دام این سلسله	اکثری ره کرده کم زمین قائم

آوردند و سول و اتحاد	بل بزمب های فاسد اعتقاد
یابد از اوصاف صیت تمام	ذات را پس عارف و الامتقا
پند از عرفان آن ذات صد	که چو در غیب هویت بگرد
قاصر و نادان و عاجز بن	قدسیان پا که چون خوشن
از تجلی می صنعتش بر خورد	و بر موجودات مکن بگرد
اگر از ستر حجاب غتش	میشود اینجا ز نور و حدش
رمز اسرار ردای کسبیا	کردش مفهوم بچون و چرا
در بیان کی کعبه ای و الا	ذات رازین پیش شرح هست
معترف هستند بر عجز و قصور	که مقرب قدسیان با حصو

سُبْحَانَكَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ

از صفات و ذات معبود عباد	گفته شد چون رمزی ای و الا ترا
کان بود جبروت در باب این	بشنو اکنون عالم پاک صفات
که یقین گیر و ز را مقدر از و	هست از ملکوت برتر ایمی
یعنی این ناسوت و ملک پر عباد	از شهادت سالها باشد هزار

قَوْلُهُ تَعَالَى وَإِنَّ يَوْمَ مَا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا

تَقْدُوت

همچنین لاهوت کان عالمی	عالم ذات خدا آمد بنام
هم بود غیب الغیوب اندر پیا	جانمن مقدار یکروز است از این
از شهادت سالها پنجه هزار	کاینچنین ایما کند پروردگار

تَصْرُحُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ

مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ

زاکمه در محسوس و جهانی مکان	شد تقیت با مکان و بازمان
با درازبسی ماه و سالین	از کثافت اندر آئین تیز
وین کثافت هر قدر کتر بود	کم بود دوری ازل را از ابد
زین سبب قرب و بعدای گشته	پیش حق نبود تفاوت در میان
زاکمه احدیت که باشد علم و است	واحدیت کان شد ایمان صفا
اولیت و آخرت جسم را	کان ازل و دیگر ابد شد مدعا
هر دو عالم با هم اندک اکل	اندر آن حضرت برابر متصل
واقعات حادثات هر زمان	دفعه حاضر سر اسر پیکان
مثل آن کایجا و آدم ابتدا	هم نزول عیسی اندر آتها

هر دور علمش از نزدیک و دور	دفعه کمر تبه باشد حضور
در همین معنی سه پست مولوی است	کز زبان انبیاء و شونی است
پیش ما صد سال و یک ساعت یک است	که دراز و کوتاه نهمین منگ است
این درازی کوتاهی در جسم است	این درازی کوتاهی در جان بگاست
این دراز و کوتاه او صاف تر است	رفتن ارواح دیگر رفتن است
لعمه هفتم در معرفت بر تجلی اقل و دایره آن مشتمل بر هشت	
واحدیت ذات	
هفتین لعمه است دلخواه و در	در پر در شرح تجلی نخست
احدیت با وحدت آید در بیان	ذکر ذات بخت و یکتائی آن
بشو اکنون از پی اثبات حق	کز هویت غیبی چون ذات حق
خواست خود را بگردش ای پسر	خود بچشم خود و نوبت جلوه
اولین جلوه که آن ذات قدیم	کرد از غیب هویت ای فهم
بود آن که خویشش را کرد کار	دید در مرآت وحدت آشکار
وصف این آئینه و حدیث	کامل جمله قابلیات است آن
منظر از لیت ابدیت اوست	بر معاد و مبدأ ای فرزانه دوست



قَوْلُهُ تَعَالَى هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ
أَيْ هُوَ الْأَوَّلُ بِالْأَزَلِيَّةِ وَالْآخِرُ بِالْأَبَدِيَّةِ
وَالْوَاحِدِيَّةِ وَالظَّاهِرُ بِالْمُظَاهِرِ الْمُتَعَيَّنَةِ وَالْبَاطِنُ

بِالْحَقِيقَةِ وَالْمَاهِيَةِ

دید در مرآت وحدت خویش را
بود مبدل نه مفصل ای عمو
شد تعین مهفت ثابت در نهان
زانکه ذات آمد قدیم و باثبات
دوین باشد تعین علم وی
ثابت اعیان ممکن مایقین
یافت اطلاق آن زمان اسم علم
سومین باشد ارادت جانن
ثابت اعیان ممکن را وجود
وین اراده کرد هم در علم خویش
یافت ای دانا ثبوت اسم مرید

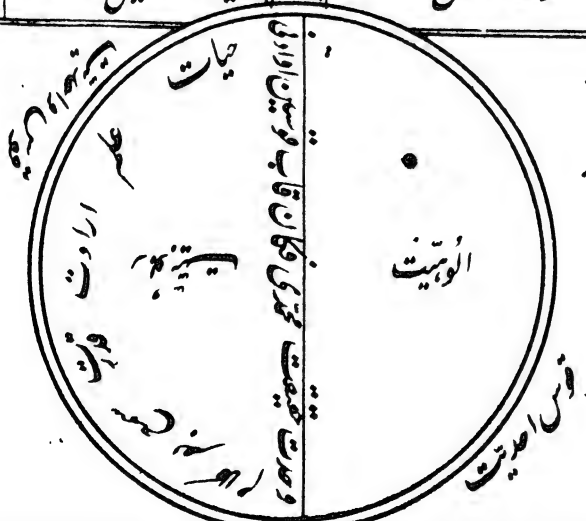
جانن چون خالق هر دوسرا
که منم من لا شریک و وحده
لیکت زین مرآت دید نهاده
زان تعین ما بود اول حیات
گشت پس اول ثبوت اسم حق
بر آن کاذر تجلی اولین
جلوه در علمش نمودندای فهم
زین تعینها که میگویم سخن
کافقنای حکمت رب و دود
خواست نبشد از عدم یکم و پیش
زین تعین کوشش بایستیند

چارمین قدرت بود بشو تمام
 جمله مایهات مکن را وجود
 نور قدرت در نهان زین کویتیا
 باز سمع آمد تعین غمبین
 التماس ثابته اعیان نهان
 چون که استعدادشان کرد بکارها
 زین شنیدن وین قبول ای حجت
 زان تعین ما ششم آمد بصیر
 جمله اعیان را وجود خارجی
 ثابت آمد از نهان اسم بصیر
 یعنی آن وانا کریم رهمنون
 امر کن را جلوه بخش در نهان
 شد مقرر نام این سببه مفات
 هست ز اینها چار اساسی نخست
 تا بنجا که پایان کردم چنین

زانکه استیوای معبود انا م
 داد اندر علم خود قبل نه شود
 از زمان اسم قدیر اطلاق یافت
 که شنید آن پاک رب العالمین
 از زبان قابلیت های شان
 آن قبول افشا و نزد رب تاس
 گشت ثابت کوش کن اسم صبیح
 زانکه در علمش کریم داد کر
 دید چون بودند آنها بطبع
 هفتین باشد کلام ای بی نظیر
 کاف را حینو است نه بود نهون
 ثابت آمد اسم مستکلم بدان
 جمله اسما و صفت را انمات
 چار ارکان الوهیت درست
 بود احوال تجلی او لین

نیم

<p>باشد آید در نظری کم و کاست اندر اینجا دو کان چو بدان کاشتمالش بر الوهیت بود آن منزله از مکان و فوق تحت بر ربوبیت بفهم ای پاک دل گفته میکردند در جملہ صفات مرتجلی دویم را مظهر مرحمه را حقیقت از است دایره تشبیل مقصودم دست</p>	<p>جانن در دایره چون خلعت گوشه پاپوسه با هم دو کان یک کان خم ز احدیت بود اندرین قوس است نام ذکیت دوین از واحدیت شمل هفت اسم پاک کان از اتمات اندرین قوس است لیکن مستر خط برنخ در میان وحدت گشت بکر الکنون از تجلی تخت</p>
---	---



لمعه ششم در معرفت بر تجلی ثانی و دایره آن شتبل بر واحدیت

صفات

<p>هشتین لمعه است بشنوا تقسم چونکه احوال تجلی اولین شده از احدیت کردم پسان واحدیت آرم اکنون در رقم کر بکوشش دل نای استماع کان تجلی گشت موقوف پس یعنی ای فرزانه صاحب ذکا قدرت خود هم ز خلق فرد فرد همچنین اندر شهود و در عیان در همان آئینه آن حی حمد تا چنانچه ذات رازین شسته همچنین حاصل شود از بهت و بود وین نکرد حاصل از روستی</p>	<p>در چه در شنج تجلی دویم با نمود دایره شد و نشین بلکه وحدت هم که برزج باشد آن کونی اسماء الهی نیز هم یابی از اسرار باطن الطلوع بر چه بر فیض تجلی و کر ذات واجب آسپهان که خویش را مجلای در علم خود معصوم کرد راز اسماء و صفات مستعلا نوبت دیگر مفصل بنگرد بود آن وجدان علی سبر جمله وجدان عیانی و شهود بی تعدد ما و بی کثرات نیز</p>
---	--

منتهی

بی اضافات نسب پس در
نام های این تجلی صفات
حضرت جبروت هم باشد و اگر
وین تجلی دوین را دایره
دو کمان باشد شنو بر وجه خوب
قوس واجب باشد اینجا مثل
قوس ممکن راست نزد اهل
برزخ ما بین ای پاک اعتقاد
میشود قوس و خوب اندر تمیز
جمله اسمای الهی دان بنام
چسبیت آن اسما بفهم و یاد دار
آخر ظواهر حکیم است ای دو که
مقتدر رب و علیم آمد بدان
باز محض باشد و دیگر مبین
پس میست پس عزیز است پس

شد تجلی دیگر ای صاحب شعور
واحدیت هست یاب این بگما
هم ربوبیت بفهمی سر بر
بر دو قوس آمد مشکل کیره
قوسی از امکان و قوسی از وجوب
بر ربوبیت بفهم ای پاکدل
بر عبودیت سر اسراشتال
باشد انسانی حقیقت دار یاد
مثل بر پشت و اسم عزیز
کز انو هیت شده حاصل تمام
آن بدیع و باعث و باطن شمار
پس محیط و پس شکور و پس غنی
قاهر و نور و مصور بعد از آن
قابض و حی است میخی همچنین
باز رزاق و مدال باشد و اگر

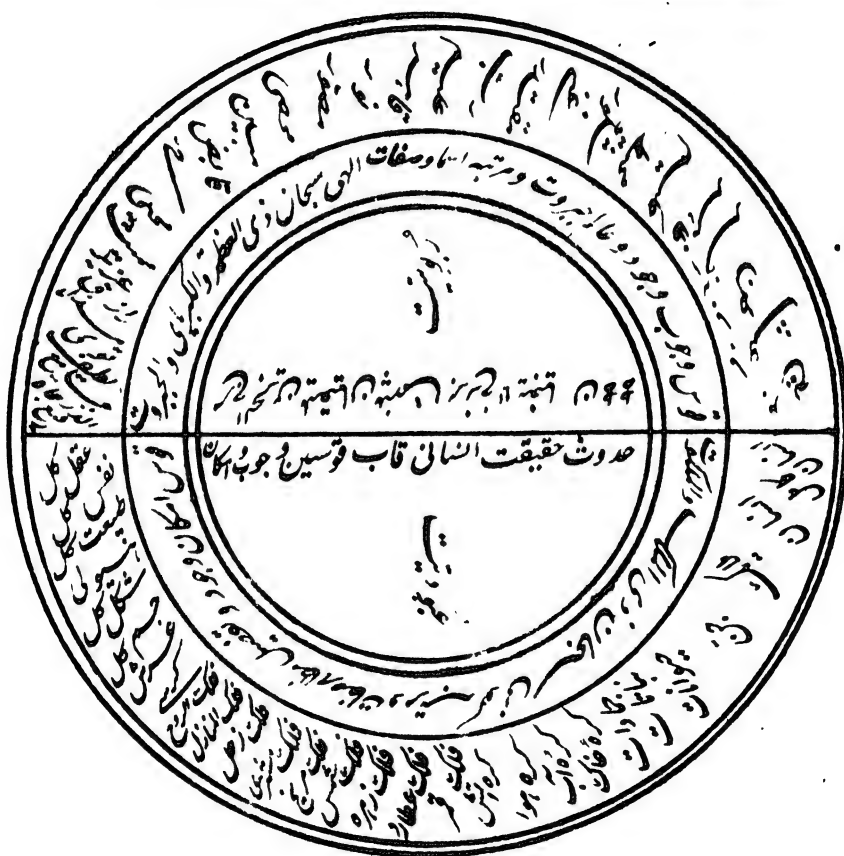
پس قوی و پس لطیف اسم خدا
 اینکه ترتیباً بشردم وجه خوب
 قوس امکان در مقابل آن که
 اسما که کو فی آمد نام آن
 یعنی آن اسما که هست از ممتد
 چیست آن اسما شو چون چند
 طبع کل دیگر هیولی ای جو آن
 عرش و کرسی با تو گویم یک پکت
 بعد از آن هفت اسم هفت افلاک ده
 کره آتش و کر کره هوا
 وز موالید اولین پایه جماد
 بعد از آن پایه نباتات و شجر
 رتبه جمله ملک جن بهمان
 رتبه انسان کامل آخرین
 زمین همه اسما که کو فی شد بنام

جامع و دیگر رفیع الدرجه ما
 پست و هشت اسم است از مرتبه
 مثل آن نیز هم بر مینماید
 آنچه شستند از ربوبیت عیان
 مظهر از بهر تجلی صفات
 عقل کل نفس گشت ای شوند
 شکل کل جسم کل آمد بعد از آن
 از بروج و از منازل و فلک
 از زحل تا ماه و زیاب این پان
 کره است و خاکست ای فقی
 کان معادن شد گو میدار یاد
 پایه حیوان بود بشنو و کر
 رتبه انسانی آمد بعد از آن
 این حقیقت خفیه در باب بین
 هر یکی را پرورشش دادن مدام

میکند از قدرت آن مستعان
 موجب ترتیب با هم بی شکی
 آتینان که عقل کل باید مدام
 نفس کل مربوط باعث یقین
 بشو اکنون جان من در دایره
 نقطه و نقطه باشد یاد دار
 چون احاطه عقل کل کا زائمه
 نفس کل دارد احاطه بهمین
 بهمین افلاک دارند اشغال
 هم عناصر که زیر یک بال ضرور
 هم بوالید ای مبارک اعتقاد
 دایم از تمیز و از ترکیبشان
 بهمین انسان که هست ای پند
 حصر نتوان کرد اشخاص و را
 و ندین کردش مظاهر بالضرور

یک ز اسای الهی در نهان
 شد مربی در مقابل هر یکی
 پرورش ز اسم به بیج ای نیکام
 طبع کل مربوط باطن بهمین
 هر یکی شد زین مراتب کیسه
 مشتمل بر جزئیات بی شمار
 هست بر جمله عقول ذی العقول
 بر نفوس خلق عالم اجمعین
 بر حوادث جزئی در راه و سبیل
 میکنند اشغال پیغایت ظهور
 جمله حیوان و نباتات و جماد
 میشوند افراد پیغایت عیان
 رتبه اش اندر تزل آخرین
 کس نیابد معنی خاص و را
 مقتضای حجب اظهار و ظهور

جاودان از رتبه علی بعین	جو آینه اینچنین شکست و غین
سوی اصل خویش هر یک عود باز	میکنند وایم باین سامان و ساز
که بود شان کریم مستعان	از تدبیری و دوری پیکان
کی بجز گردش سایه بی زوال	نقطه آخر با قول اتصال



دایره اکنون که بهر تو پنهان
رتبه انسانی ای دانش متین
هم درین گردش مرا و از بهت
رتبه انسان کامل ای قف
پس ز مبدأ انعکاس هر کمال
اقتضای جمله تکلیف ای جوان
از برای این که با آن احترام
گردش اندر دایره زان شد ضرور
ور نیاید باز ای صاحب زکا
بعثت پیغمبران و مرسلین
نیز تکمیل نفوس خالص عام
باشو اکنون نکته دیگر که آن
کان وجود پاک را ای هوشیار
اقلین غیب نبوت شد بنام
که ورا نام است لا بهت استی

کرده شد بنکر که باشد اندران
در نهایت تنزل آخرین
نقطه جامع مقابل و قحط
شد مقابل با رفیع الدرجه ما
ظاهر از وی میشود در جمله حال
هست در انسان استعداد آن
مظهر علم است و قدرتها تمام
کامچنه مخفی کرد آید در ظهور
دایم از قوت بفعل این تبه ما
اشطام عالم و دعوت بدین
در جهان صورت نه بند و نه نام
بر تو روشن ترکند راز نهان
بر قسم آمد حقیقت کوش دار
کنه ذات واجب رب الانام
نام دیگر لا مکان است و خفا

<p>هم منزله از چنانست و چنین نه وجوبت و نه امکان سربلر ظاهریت باطنیت منطقی است اولیت و آخریت بی نشان نه بوجبه شرط و نه بوجبه فزون این حقیقت را از قسم اولین خارج از وجدان ادراک و نیز چون پرسیدند از باب هدی پیشتر از خلق مخلوقات رب خواجه عالم بفرمود ای پنجمین</p>	<p>که تفکر گشت ممنوع اندرین نه دران اسم است و نه دران حقیقت را غیریت را نام نیست گشت وحدت نباشد اندران نه دران حکم ظهور است و بطون زان سبب از باب عرفان و تعین لا بشرطی همی گویند نیز و آنچه مشهور است که از مصطفی که کجا بوده است ای والانسب در جواب سائل دانش گزین</p>
<p>كَانَ فِي غَمَاءٍ مَا خَتَّهُ هَوَاءٌ وَمَا فَوْقَهُ هَوَاءٌ</p>	
<p>پیشتر از خلقت عالم تمام که نباشد زیر و بالایش هوا لا بشرطی حقیقت مدعاست مصطفی چون بود انبیا ذات بخت</p>	<p>بود یعنی حضرت رب الانام در چه در تاریکی تاریای فنی نیست شکستین ماجرای کم و کاست مهروار تنی کرد از فوق و تحت</p>



لفظ تاریکی ازان گفت ای نمک
 قسم دویم آن وجود پاک را
 احدیت باشد تجلی او لیلین
 دید در مرآت وحدت ذات پیشین
 جمله را در علم باطن جلوه داد
 که تعدد را و کثرت را در آن
 کونی اسما و صفات ارجبند
 این حقیقت را که بدو روز است
 زانکه مشروط است اینجا ای فقی
 سؤمین چه بود حقیقت بسنن
 که بود اینجا تمام از بهر ذات
 این حقیقت را چو عارف نام برد
 زانکه مشروط آمد ای نیکو صفات
 بر تعدد بر اضافت نام تمام

کاین حقیقت را بود پوشید که
 چیت میدانی حقیقت مدعا
 کان توانا قادر جان آفرین
 هم وجود ممکنات از کم و بیش
 نه مفضل بلکه محسب یاد باد
 راه مطلق نیست در باب این پان
 جمله در این مرتبه مستحکم اند
 نام کر بر سی بشرط لاشی است
 انشای کثرت و تعداد نا
 واحدیت دان تجلی دو مین
 کثرت و تفصیل اسما و صفات
 بهر تقییمش بشرط شی شمر د
 این حقیقت بر وجود ممکنات
 بر ظهور جمله عالم و استلاغم

لمعه هم در معرفت بر توحید خالق و دودوپان وحدت و جود

لعمه نهن که خشیده ای فقی
 جان تو حید واحد کردن است
 و ان سه قسم آمد یکشم لبین
 او لین تو حید علی جان بن
 کا عمقاد آری تو از صدق خبر
 که بود جان آفرین رب الانام
 این تو حید وین تفره از قدیم
 ایچنین تو حید کان علمی شده
 با شریعت باشد آنرا اختصاص
 منشأش تصدیق قول مجرب است
 و وین تو حید را عینی است نام
 که بجز ذات وحید مستعان
 مثل اینکه هر کجا در هر بشر
 یا ارادت یا بصیر یا سمع نیز
 کاین اثر ماثی است ز آثارش پدید

بخشد از تو حید حق دل راضیا
 شو موجد تا ترا جان در تن است
 علی و عینی حقیقی سو مین
 این بود و ریاب مضمون سخن
 از احادیث فرآیات ای پسر
 فرد و واحد در الهیت مدام
 لازم ذاتش نه زاید ای فهمیم
 مستفاد از پر تو علم آمد
 پیشک از شرک جلی ساز و خلایک
 سودمند اندر طریق ظاهر است
 که کس از عین الیقین پسند مدام
 نیست موجود در کرا اندر نهان
 قدرتی و علی آرد در نظر
 بنکرد در یابد از روی تیز
 آن علیم و آن قدیر بس محمد



آن مریدان سمیع و آن بصیر
جمله افعال و صفات آن حق تعالی
باشند این توحید غنیستین
در طریقت سازدای صاحب کبر
در ره باطن خلوص افزا بود
این موحد در وجود اسباب را
ننگرد موجود هیچ از بنجر و
چون در او باشد بقیة کم و بیش

نورهای ظاهری را و میر
پسند از وحدت علی هذا القیاس
مستفاد از پرتو عین الیقین
بعضی از شرک خفی را بر طرف
مناشش نور مراقبا بود
کمان روابط شد با فعال خدا
لیک از ظلمات وجدان خود
در حجاب افکند و هم علم خویش

كَانَ قَالَ النَّبِيُّ الْعِلْمُ حِجَابُ الْاَكْبَرِ

هر که خود را عالم و عاقل شمرده
معترف باید شد ای فرخنده کیش
که بغیر از عجز و سرافکندگی
تا مکر از فضل و ادا خدا
ره ناید سوی مقصود بنان
پس حجاب اکبر آمده هم علم

او بتوحید حقیقی ره نبرد
بر قصور علم خویش و عقل خویش
نیست جایز در طریقی بندگی
جذبۀ عشق و محبت بنده را
ورنه علم و عقل را نبود توان
کاین سپان مستغنی است از فهم علم

سوتین باشد حقیقی بر کمال
که بتوحید جیب از حب جان
از وجودش جلّه ظلمات رسوم
که ز نور شمس در وقت سحر
محو گردد مضمحل گردد تا م
پس چنین توحید عالی جانن
فتاشش نور شهود مخفی است
عارفی در شرح توحید ای جوان
یعنی از چشم دل معنی پرست
پرده صوری ز هر ما و من
تنگری جز وحدت پروردگار
که مظاهر را تعدد پیکان
هر چه باشد زین جهان پر زوال
از کثر در اضافت شمار
مثل این که زید را کوئیم هست

و اینچنین دشت توحید اهل حال
خود موحّد متصف گردد بآن
در فروغ نور وحدت چون نجوم
مندرج کردند ستورای پیر
این حقیقت حالی آمد و السلام
هست مختص با حقیقت بی سخن
بر طرف ساز همه شرک خفی است
گفت اسقاط اضافتهاست آن
این کثر در اضافتها که هست
چون سراسر ساقط و زایل کن
بر تو گردد ستر توحید آشکار
مانع وحدت نکرد در نهان
اعتبارات است و همی در خیال
دامن وحدت بگرد پر غبار
چشم و سرکش و زبان و پا و دست

کثرت این جمله عضوای محلی
 کر کسی پایش بیکر دیکه دست
 گمان بود عضوی ز اعضایش
 همچنین کر جایی آورده شکست
 یایی را از موابیدای عزیز
 مپند و گوید که این باشد خدا
 گمان بجای کر چه اندر کثرت است
 با وجود این همه جت ظهو ر
 کرده اند اینجا ز بهر عارفان
 که اگر یک نقطه آتش به دور
 دایره پشک مشکل در نظر
 فی الحقیقت غیر یک نقطه نبود
 دایره چون کرد از گردش قوا ر
 پس وجود دایره که شد عین
 همچنین در دایره های وجود

نیست در ذاتش راسب
 گوید این زید است باطل گفته است
 ذات زید این جمله باشد سر بر
 عقل کل یا نفس کل یا فلك
 یایی را از غنای بی تمیز
 کفر الحاد است و بتان و خط
 لیک موجود حقیقی وحدت است
 وحدتش ز آرایش کثرات دور
 سر وحدت را بتمشیل بیان
 آری پنی در آن گردش بغور
 آید و چون نیک پنی ای پسر
 دایره از بودش آمد و ر نمود
 غیر آن نقطه مانند پاید ر
 آن نمودی بود بی بود ای جوان
 نقش های چید آید در نمود

در معرفت بر او نیت
فانی

لیک نفس الامر اگر کیری خبر که تجلی بخشد از نور است وین تکثر وین تعدد در نسب	نیست جز موجود واحد ای پسر ظاهر و باطن برکت هر چه هست هست نه در ذات پهنای پیر
---	--

قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ

است یعنی پاک معبود عزیز اندرین آیه است ای والا ممکن که معیت هم احاطه حق بذات بل احاطه حق بعلم و قدرت است لیک اهل معرفت را اعتقاد که یقین بی ذات عالم علم نیست از برای اینکه علم آمد صفت که صفت هر جاست باشد ذات نیز وین ظهور حق ز روی اعتبار گفته رحمانی نفس عارف و را این حقیقت را با انسانی نفس	ظاهر و باطن محیط جمله چیز اهل علم ظاهری را این کمان نیست برایشا همه در شش جلیست زانکه در وحدت نه جای کثرت ایچنین باشد بفهم و داریا د هر کجا علم است ذات آن نمی آید وین بود روشن راه معرفت انفکاک از هم محالست ای عزیز که بود اندر مظهر آشکار که ده تشبیه همچون و چسب بهر فهم صبح صاب دست رس
---	---



کما پنجان که دم چو از فم خارج است
 چون بحرهای اصوات و حروف
 در لباس و صورت حرف و کلام
 بهمچنین آن ذات کش احدیت است
 چون تجلی صفات کون و نون
 آن تنفس یابد از کثرت لباس
 این بود کان فیض بخش کاینات
 هر مراتب در جهان پیدا کند
 تا که کرد دوزین مراتب هر یک
 و آن صفات آیند از کرب کون
 بهمچو آن فیض تروح که بشر
 و آن کمالاتی که صنع قدرت اند
 هر یکی زانها شود تفصیل و ار
 یاد مآل نکته روشن چو شمع
 مطلب از فرق ای غیر نکته دان

در حقیقت آن هوای سافج است
 میرسد از قدرت ربّ رؤف
 او تبس با دای با احترام
 هم بسته از غبار کثرت است
 میناید در مظاهرهای کون
 کما قضا حکمت محکم اساس
 از پی اظهار اسماء و صفات
 جزئی و کلی تمام نشا کند
 مظهر اسمی ز اسمایی شکی
 جمله در روح برورای ذوفنون
 یابد از پیوند دم ای سپر
 مجمل اندر جمع و در احدیت اند
 جای فرق و واحدیت آشکار
 در بیان فرق و جمع و جمع جمع
 دیدن خلق است بی حق در جهان

جمع باشد دیدن حق ای قتی
چیت جمع کجج در راه سلوک
دیدن خلق است در حق همچنین
مانده اند اهل زمانه سبر
میناید فرق شان محروم محل
در مقام جمع مجذوب آمدند
لیک جمع کجج بودن در نهان
پس ترا پیدا ای یزدان پرست
یعنی اندر خلق خالق را بسین
دارد در کثرت بسوی حق نظر
کر قین آن خالق ارض و سما
نیست آتش را وجود اندر نهان
باد کی یابد وجود از هیچ شے
آب هم موجود هرگز کی شود
خاک کی موجود باشد زین شے

بی شهود خلق و جودا سوا
دیدن حق در خلائق بی شکوک
جمع جمع نیست در باب بسین
در مقام فرق از حق بی خبر
دور تر از موطن و ماوای اصل
غافل از خویش و همه عالم شند
اولیای پاک را باندگان
که مقام جمع جمع آری بدست
خلوت اندر انجمن باشد همین
فهم کن امر او وحدت سبر
ساخت از اربع عناصر جسمها
کر نه مربوب اسم قابض راست آن
کر نباشد پرورش کن اسم حی
کر نه مربوب اسم محیی را بود
از محیت او کر نباشد پرورش



شد نمیشد قابض و معی و محی
 دیگر این معنی بچشم دل نیکو
 روحم از امر آنی در تن است
 مرا آن پاک معبود غنی
 و ز نعیم باطنی باشد چه چیز
 و ز ارادت هم ز قدرتها تمام
 عالم و حق حقیقی هیچ کس
 در من و هر چیز این جمله صفت
 پس وجودم کش همیشه بونیت
 داخل اندر کل شیئی مالک است
 نه که خواهد شد هلاک هر چه هست

در همه مظهر تجلیهای و
 که منم فردی را فراز بشر
 یعنی انسانی حقیقت در مرتبت
 جمله بخشیده نعیم باطنی
 برتر از علم و حیات اندر تمیز
 هم ز سمع و از بصر دیگر کلام
 نیست جز یکتا کریم داد رس
 نیست غیر از عارضی و عایت
 در حقیقت غیر از موجود نیست
 بی فنا هستی ذات مالک است
 جمله مالک بود از روز است

قَوْلُهُ تَعَالَى كَأَنَّهُ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ

بلکه اکنون بسم بود مالک یقین
 زین نظر چون ماسوا را بود نیست
 باقی و موجود باشد بی زوال

رمز الان کما کان است این
 مالک و فانی بود موجود نیست
 وحدت ذات کریم ذوالکمال

<p>یادم آمد از کلام مولوی من بجان مردم بجان نمی چون الف او خود را میبچ</p>	<p>اندر بخاین دوپست مشو من نیم و الله یاران من نیم من که ام اندر جهان پیچ پیچ</p>
<p>لمعه دهم در معرفت بر مراقبه و مشاهده و مکاشفه</p>	
<p>در مراقبه باشد اکنون جلوه کر در مکاشفهای انوار نهان آوردن مشکل است و نکته نیز لیک مقصود است از هر یک هان ظاهری و باطنی هر یک با سم باز دارد ز اشتغال ما سوا از هوا جس هم ز خطرات نهان سوی آن شی کش مراقب میشود راقبه کردن چنین فرموده اند از دلت بچ خودی بر کن نخست باطن خویش و حقیقت را تمام</p>	<p>لمعه دهم ز فضل داد کر در مشاهده نامی اسرار اچوان این مصادر چون درین وزن سیم ما شان حذف شد اندر پان پس آن که راقبه باشد در قسم ظاهری نگه حواس خسته را باطنی منع دلت ای نکته دهن تا که دل خالص توجه کن بود و ابل دل که راه حق بنوده اند که مراقب چون شوی بنشین دست غیر حق یعنی مپن ای نیک نام</p>

گر چنین نفی اینست در نهان
 پس بدل ثابت مابی فوق و تحت
 گر چنین اثبات را در دل رست
 عارفی فرمودانی فرزانه هم
 و آن تصور کردن مرشد سخت
 کما که باطن را مراقب جاودان
 پس مدد جوید ز حق بنود بید
 پر قوی او را نصیب دل شود
 که چو یک رنگی دو تن را حاصلست
 پس مراقب کرد آن پاک بوس
 که ز هر دم کان برون آید زن
 پس تصور کردن نفس است و روح
 پس مشکل ساختن هر شهود
 ز احدیت و ز واحدیت پغباه
 پس برنگت روز روشن در ضمیر

لایزال را شود معنی عیان
 آن وجود مطلق و هستی بخت
 دان که عین معنی الا الله است
 راقبه در خلوت آمد چند قسم
 باشد و نقشش بدل بستن درست
 با خیال پر دارد در نهان
 که ز درون پاک مادی مفید
 فتح غیبی یابد و کامل شود
 روزنی پنهان ز دل سوئی لبت
 در شمار دم ز پاس بر نفس
 پرستی هست و شمار حق سخن
 سر باطن کان بود کنج قوت
 در دل خود دایره مابی وجود
 نور وحدت را نمودن آشکار
 نقش اسم ذات بستن و لذیر

که برین اسم ارشود افضل رب
 نورین اسم مبارک در دوش
 مرشدی فرموده است ای ار
 با حضور دل قرین پاسم
 هم زبان از قول و کوشش از استماع
 در بیان راقبه گفت از قدیم
 لب به بند و چشم بند و کوش بند
 و قهای راقبه بی گفتگو
 نصف شب تا یا بادهای روشن قیاس
 چون حدیث راقبه پر فایده
 شاهده چه بود پیش چشم دل
 آنچه را تحقیق پاک از و هم شک
 و آن ز چشم ظاهری غایب بود
 چون وجود مرشد صاحب خبر
 همچنین دیگر مغایب ای زکی

ساکت عارف مراقب روبرو
 پر تو از ازد شود حل شکاش
 راقبه باید که در خلوت کنند
 که بود از بر غذا خالی شکم
 باز داری نالدت یابد شعاع
 عارفی این پست بشوای فهم
 کریم پنی سرق برانجند
 بعد فجر و وقت عصر آمدنکو
 نفس معزولی ز فرمان بر حو
 نشد بیان اکنون شنو از شاهده
 آن بود که عارف حق مشغول
 کرده باشد از بواطن یک پیک
 مرور در چشم دل مرئی شود
 کو بظاهر نیست حاضر در نظر
 چون بهشت و دوزخ و نور بنی

<p>کاملان را میشود که که بخواب بین بین خواب و بیداری نصیب از برای راز توحید و فنا کاملان جزوی ازینمیری هست</p>	<p>وین شود چشم دل از بلباب باشد اکمل از فضلش عتق زانکه خواب آئینه باشد ای فقی ناقصا زاکرم از تن پرورستی</p>
<p>قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الْوُضْءُ وَالْحُلَّةُ جُزْءٌ مِّنْ أَجْرِ الْمُتَّقِينَ</p>	
<p>جزوی از اجزای حال انبیا حاصل آید قلب را بی شایبه نیک صورتها ز فضل مستطاب نفس کوناگون و اشکال عیب که نباشد پیش ازین نشیند و او آیدش از چشم باطن جلوه کر گردد و قلبش زنده جوش برود همچو قالب های مدفون و کنوز بشنود ز ارواح علوی مرصبا</p>	<p>خواب صالح است یعنی بکشت چون تفکر با حضور راقبه شاهه یابد که پسند او بخواب هم مواضع دلشین صحت عیب بشنود از دل سخنهای نگو بعد از آن نوری و ناری در نظر پاکه بر وی کشف ارواح قبور یا مشاهد های سفلی و افروز یا دلش سازد عروج اندر سما</p>

روشنی غلظت و ظلمات سقر
 قلب را کاهی بمهد اضطراب
 وز مشاهده می اسرار ای سپر
 پرده کر از پیش چشم دل کشود
 بر سه قسم این نور می فایزاند
 دین مراتب طالب محقق
 انکس آرایش کر از نفس و هوا
 گوشت به ناست مستغرق شدن
 تا در آن بی کم و کیف بی چما
 بهره یابد از تجلی هنر
 کشف چه بود و وسعت نور و ضیاء
 فرق در کشف شهود است اینقدر
 بی تجلی با تجلی هر دو هست
 وان مکاشفای انوار صفات
 لمعه پرست برق جلال

او برای العین پسند سرسبز
 شعله پسند فروزنده بخواب
 جلوه هر یک بود رنگ و کر
 نور ما را مختلف باشد شهود
 طالع اند و لامع اند و لایح اند
 یافت بر انداز صافی دل
 هست در دل کی شود مطلب
 در شهود نور رب ذوالمنن
 حاصل آید رؤیت انوار ذات
 که مراد از کاشفه باشد همان
 بر طرف کشتن غبار ماسواست
 که مشاهده می اسرار ای سپر
 بی تجلی کاشفه صورت نیست
 هست کشف لمعه انوار ذات
 پر تو راحت ده نور جمال

بسم الله الرحمن الرحيم

قَوْلُهُ تَعَالَى اَمِنْ شَرِّهِ اللهُ صَدَرَهُ لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ
عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ سُئِلَ رَسُولُ اللهِ مِنْ شَرِّهِ الصِّدِّ
الْمَذْكُورِ فِي الْقُرْآنِ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ هُوَ نُورٌ يُقَدِّمُ
فِي الْقَلْبِ قَبْلَ وَمَا عَلَامَةُ ذَلِكَ يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ
الْتَجَانِي عَنْ دَايِرِ الْفُرُوسِ وَالْاِنَابَةُ اِلَى دَايِرِ الْخُلُودِ
وَالْاِسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نُزُولِهِ

گفت حق آنرا که معبود است	سینه از اسلام روشن گردید
نوری افکند اندر آن سینه نمان	از چه از انوار حق مستعان
پس چون آید رسید از دژ لعلال	کرده شد از خواجۀ عالم سئوآل
ز آن فروغ سینه و انوار ب	داد پاسخ سرور عالی نسب
که خدا ز آن نور می بخش نشان	کو قد اندر قلوب عارفان
باز پرسیدند اصحاب ز کی	که علامت چیست آنرا یا نبی
گفت سرور کز برای قدف نور	این علامت باشد ای اهل شعور
که آدمی پلوتی سازد دمام	از چه از رغبت باین فانی مقام
باز گشت آرد بسوی آن سرا	که همیشه خانه خواهد بد روا

<p>پیش از آن که بر سر آید ناکهان گفت زینکویشیری ای قی کرده تصدیش بلفظ اندر</p>	<p>سعد موت باشد جاودان پس بشخ این کلام مصطفی سید کیس و دراز رهنمون</p>
<p>وَالنُّورُ الَّذِي مِنْ قَبْلِهِ سُبْحَانَهُ نُورُ الْلَوَائِحِ بِجُودٍ الْعِلْمِ ثُمَّ نُورُ الْلَوَائِحِ بِكَمَالِ الْإِيمَانِ ثُمَّ نُورُ الطَّوَالِجِ بِزِيَادَةِ الْيَقِينِ ثُمَّ نُورُ الْمَشَاهِدِ بِتَجَلِّي الصِّفَاتِ ثُمَّ نُورُ الْكَاشِفَةِ بِظُهُورِ الثَّابِتِ ثُمَّ أَنْوَارُ الصَّمَدِيَّةِ</p>	<p>یعنی آن نوری که فرموده بنی اولا نور لوایح کش سبب این لوایح را چو اوناظر شود و ان بود مانند عکس آفتاب انکی لایح شود انگاه زود نور طاعت نور عقل و علم نیز بعد از آن نور لوایح بی غبار از لوایح پشتر لمعان آن</p>
<p>می قد در دل ز انوار جلے پر تو علم است در غوفان رب ز روشنی پند که آید که بود کاذم را نینه تباد یا آب موجب سیکرد و از چشم شهود از لوایح و ان اگر در ای تمیز میشود از فیض ایان آشکار پر تو افکن باشد و کرد و نهان</p>	<p>می قد در دل ز انوار جلے پر تو علم است در غوفان رب ز روشنی پند که آید که بود کاذم را نینه تباد یا آب موجب سیکرد و از چشم شهود از لوایح و ان اگر در ای تمیز میشود از فیض ایان آشکار پر تو افکن باشد و کرد و نهان</p>

بعد از آن نور طالع از یقین
از کمالات یقین معنی ظهور
که شود طالع چو خور بی گفتگو
پس مشاهد میشود مرد خدا
پس مکاشف بر ظهور نور و نور
پس و رافیتی که مرئی میشود
آیدش یعنی بقلب پر حزن
این مقید کم بذات حق شود
پس ز فیض جذبه عشق ای فقی
سایر و طایر بود بی گفتگو
پیش ازین کیفیت این حالها
که بجان ناطقه گریه شک
ناید از مخلوق عبد خاک ر

جلوه کرد و بچشم عارفین
میکنند لمعان این رخساره نور
جلوه باطن را منور سازد او
مرتجلی مرغات پاک را
میشود بی کم و کیف بی جهات
لمعه انوار صمدیت بود
نوری از عشق و محبت شعله زن
در قافی الله رود و مطلق شود
در بقا با الله اوج دلکش
عالم غیب است جلال کاه او
بر نیاید از زبان این قالمها
پای مضمون اندرین وادی نیست
جله نعمت نای نوال را شمار

معنی از دهم در معرفت بر حقیقت رویت

لق

لمعه آخر و پیش فزا
در ثبوت انکشاف عارفان
ای برادر رعیت آن ذات بخت
باشد و غیب هویت نام آن
شد محال و از کسی صورت نیست
بلکه مقصود است از رعیت همین
که نماید لمعه از نور ذات
استخوان نور سعادت رهنمون
چمدوبی مشاوبی شمار
وز بلند و پست و قبل و بعد
ذات و وجه آن نور دارد پیکان
باشد آنرا وجه ای کان علوم
که یقین زان نور وجه است ای
بر هر چه چیز از مرکب و زبیط
هم زاسای خداوند غفور

در بیان رعیت و وجه لقاء
در حدوث اختلاف فاضلان
که منزله از مکان و فوق و تحت
هم خفا گویند در ضمن بیان
زانکه ممکن کی محیط واجب است
در کلام اولیا و عارفین
جلوه در چشم دل قدسی صفات
که زار راکت عقول آمد برون
هم منزله از بین و از یار
نیم ز تقسیم و تجزای ای عزیز
هستی آن نور ذات آمد بدان
بر همه خلقت احاطه! الصوم
جله موجودات عالم را بقا
باشد آن نور منور کن محیط
هست چرخ چارین بر بوب نور

<p>شد منور از جهان اسم خدا خویش را نور سماوات و زمین</p>	<p>ز آنکه خورشید جهان روشن نما هم بقران خواند رب العالمین</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِ كَمِشْكُوَةٍ فِيهَا مِصْبَاحُ الْمِصْبَاحِ فِي نُرْجَاتِهِ الرُّجَاةِ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ</p>	
<p>مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ</p>	
<p>بنیاید اولیا را انجمنان در مصفا شیشه بر طاق اندازد شیشه نور روح پاک مصطفی روشنی افزای انوار جهان سر بر ذرات خلقت در نظر تیره و مرئی نکرد و هیچ چیز نور با تار یک و معدوم نماید</p>	<p>نور وجه کرد کار مستحان که بود نور چراغ رہسمنون روح مؤمن هست آن طاق افقی نور وجه الله را مصباح دان انجمنان کایند از شمس ای سر ور نباشد او شود آفاق نیز همچنین نبود اگر آن نور پاک</p>
<p>قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ</p>	

گفت پیغمبر که خلاق و دُر
چون تاریکی سراسر آفرید
پرتوی از نور پاک خود کند
کشف این فرخنده نور باقی
پس تو در خواب آنچه نمی متعل
و ندین دنیاست خواب بی بخت
نور وجه کردگار پاک هم
زان نبرد عارفان فیضیاب
بلکه میگویند بشنوند عا
کما یحسنا که ز فضل چسب
ایچنین پاکان عالی مرتبت
نور حق هم در تیتقط دیده اند
هر که در انکار رؤیت مانده دو
بی فروغ دل نکرد و عقد حل
قوله تعالی من کان فی هذه انعمی فلهو

خلق مخلوقات در ظلمت نمود
پس برایشان آن خداوند مجید
که همه موجود را مرئی شدند
چون شود در چشم دل باشد لقا
نیست پندیده بغیر از چشم دل
بی جت بی قرب و بعد و پیکان
شدن تره از مکان کیف و کم
مستغ نبود لقای حق بخواب
در بیان رؤیت وجه و لقا
حشره یکسان حال پیداری و خواب
بی کم و کیف و مکان و جهت
زین کرامت بهره ور کرده اند
چشم قلبش در دو داری است کور
وقت مردن چون خراشد درو

مقطوع
نور و پیداری

فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى

یعنی آنکس که اندرین دنیا است کور	پنهان آن شخص در عقابت کور
پس ازین کوری نباشد مدعا	کوری این چشم ظاهر است
بلکه مطلب کوری چشم دل است	و اندین معنی کسی که مایل است
که کسی این قول معبود جلیل	بهر انکار لقا آورد دلیل

قَوْلُهُ تَعَالَى لَا تُذِرْكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ

يُذِرُكَ الْأَبْصَارُ

بایدش گفتن که انی کوسیه	فرق بسیار است در درک و نظر
اندرین آیه که شد شمع هدایت	نفی ادراکت بصر کرده خدا
نیست یعنی این خیال از کمالات	کاین بصر کرد و محیط کنه ذات
نه که انوار جلالش بای جلال	قلب را مرئی شدن باشد محال
نفی رؤیت نفی درک ای آریه	قول حق لا تنظر الا بصائریت
بلکه پاکان از تقای مستعان	بهره ور کردند اما آن زمان
که چشم دل نظر کن بروی آن	درکش برکنه ماهیت نیست
نیز بر انکار رؤیت ز قین پس	که بسیار دآیه دیگر دلیل

<p>که خدا در نفی رویت از عقاب چون یکم الله گفت ای چنین دیگری را کی درین دعوی مجال بایدش گفتن که ای صاحب کار حق بوسی گفت ما را انگری انچنان که تو همی پنی مدام وین نشد حاصل که قلب فیض جو</p>	<p>ان ترانی کرد موسی را خطاب که تو توانی مرادین یقین که زنده ام از لقای ذوالجلال دورترماندی را اصل مدعا زین بصارت وین دو چشم ظاهر در محاذات و مقابلها تمام از بصیرت ننگر و دیده را و</p>
--	--

قوله تعالى بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ

<p>یعنی انسان از انفس خویش تن که بنفس من چسبست پیچ پس یقین است این که در دنیا بلکه این پناهی از چشم دل است کور باشد بی بصارت جان من در بصارت در بصیرت فرقه است خوب کشته این دو پست دلپذیر</p>	<p>هست پناهی و دانند این سخن تیره چون شام است یاروشن چو صبح نفس خود را ننگر و از چشم سر کش بصیرت گفت معبود است بی بصیرت نیست در یاب این سخن کز بصیرت دیده باطن مدعا است خوش سخن میرزا جلالی اسیر</p>
---	--

جلوه اش از چشم دل منشوید	لن ترانی پرده دار طور نیست
چشم دل سیردو عالم میکند	یکت سرشترکان تماشا و نیست
در قیامت نیز دیدار خداست	وین مبارک آیه بر مطلب کو است
قوله تعالى وجوه يومئذ ناظرة الى ربها ناظرة	
معنیش هست این که در روز جزا	رو شکفته دوست داران خدا
جله بر نور جاش ناظر اند	پس چرا مردم زر رویت منکر اند
منکر تکذیب کن در همه دودار	از چه زامکان تقای کرد کار
گوید از روی ندم و حسرتا	هم بوقت مرگ و هم روز جزا
قال الله تعالى قد خسر الذين كذبوا بآلاء الله حتى اذا جاءتهم الساعة بغتة قالوا يا حسرتنا على ما فرطنا فيها و قال ايضا قد خسر الذين كذبوا بآلاء الله وما كانوا مهتدين	
گفت با تا کید معبود محیب	کاخسار شد ز این کار بی نصیب
که بدند از غفلت اندر ورکار	منکر فیض تقای کرد کار
همچنان کردند تکذیب لقا	چون اجل آمد یکا یک جان ربا

میخورند افسوس بر خیری که آن
نیستند آنها گروه هستی
هست مروی که ز خیر الماسین
که خدا را ای رسول داد کر
و دشان پاسخ حبیب کرد کار
قلب چشم و دیده دل شد پستی
هم کی از مؤمنین نیکت فال
که کردیدی خدای خویش را
گفت در پاسخ امیر نامجو
تأذیدم باز فرمود اینچنین
بلکه دل از نور ایمان دیده است

داده اند از دست نقد و جهان
بی هدایت بلکه هستند ای فقی
چون برسیدند اصحاب کزین
ویده از چشم دل با چشم سر
که پوشند نور تجلی اشکار
یعنی این دوشد در انجالتی کی
کرد روزی از شهر دامن ستوا
یا ندیدی ای امام رهسما
که نکردم من عبادت های او
که بچشم سر ندیدم من یقین
که و را بر ما سوا بگزیده است

وَقَالَ اَيْضًا عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا رَأَيْتَ شَيْئًا اِلَّا وَقَدْ
رَأَيْتَ اللَّهَ قَبْلَهُ اَوْ بَيْنَهُ اَوْ بَعْدَهُ

هم بفرمود آن شاهی که
پیش از او دیدم خدا را یا در او
که ندیدم هیچ چیزی را مگر
یا بدیدم بعد از او و وجه نکو

قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا سَرَاةَ لِلْمُؤْمِنِ

إِلَّا عِنْدَ لِقَاءِ اللَّهِ تَعَالَى

<p>مرد مؤمن را نباشد هیچ جا هست نزد دیدن جان آفرین هست خاصا نزد لقای کردگار که نمی باشد لقای مستعان که محبان خداوند و دود کرده اند و ذکر نام کردگار چهره در غلظت بکس ننموده از جهان کشتند و املش کو کیم بی طعام و آب اکبر روزا سعی کردند از مجاهد های شاق بر شهود حق مراقب گشته اند کبر بر آفتن اندرجت است لا نسم کز برای نیت قدر</p>	<p>گفت صادق کا نذرین دار فنا راحت و آرام اگر باشد یقین گشت پس ثابت که اندر دوار این چه حرمان وین چه و هم ^{بهمان} اندک اندیشه همی باید نمود صمت و پنحو ابی بر روز و شب مسکن اندر بادیه فرموده جله در حب حبیب بی نظیر مانده اند آن نیک بردان خدا نفس را کشتند با صد اشتیاق در کرپان تفکر در و مند اینهمه بهره بودای حق پرست یا خلاصی از عذاب است و فقر</p>
---	---

<p> انهم محنت کشند و رنجها با یقین کامل و ایمان تمام سازد از خود بهر تحصیل شرف با وجود آن بزرگهای حلال نیز از وجه حلالش نه حرام غیر اوقات عبادت با فراغ مستحق باشد که در سلسله نعیم پس کسانی که هر رنج و تعب بود و از نور شهو و مستعان هر که شد زین نقد نومیدی پسند پس وی از بهر عذاب بس ایلم </p>	<p> تا آنکه کرشمه شخصی در آئین به ا در عبادت کرم باشد صبح شام جلا اطلاق نویسد بر طرف او مباشر باشد از غم چلال با شکم سیری خورد از هر طعام یمنروز و شب بخوابد خوش دماغ یا نهند یا بد خلاصی از مجسم برده اند البته بهر قرب رب نقدی ایشان راست دامن گیر ماند اندر دام غفلت پای بند باشد آماده بروز خوف و بیم </p>
--	--

قَوْلُهُ تَعَالَى الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَلِقَائِهِ أُولَٰئِكَ
يَلْبِسُوا مِنْ مَرَحْمَتِي وَأُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ

<p> یعنی آنان که ز جهل خود پسند کشته اند از رحمت من نا امید </p>	<p> منکر آیات و دیدار حق اند باشد ایشان از عذاب بس شیده </p>
---	---

کتابخانه
موزه
تاریخ

خاتمه کتاب در فخریه و تاریخ اختتام نسخه

شکر کاین مجسمه نجم الهدا
اکه کلم را توانی از دست
فضل او چون چاره ساز گشته
روشناس فکر این نظم متین
فارغ از افکار نیک و بد شدم
قلم دل را شناور گشته ام
از درد دل کرده ام در یوزه
ز اب حیوان خامه لب تر کرده است
این بود دریای موج علوم
عارفان از ظاهرش درو چو
صفحه صفحه زین رقم سبستان
این گلستان چهار دیگر است
بیت پست آمد عروس گلزار
جلوه دادم عقل دور اندیش را

ختم شد ترا داد حق ربنا
صفحه را این نقش پیرائی از دست
خامه ام صنعت طرازی کرده است
تا ضمیرم کشت با صدق یقین
بلکه چندین فیض را مورد شدم
در صف معنی و لاور گشته ام
جلوه دادم بحسرا در کوزه
که فن عیسی مکرر کرده است
حرف حرفش کوهر تاج علوم
عاشقان را باطنش بزم وصال
گلستان و گلستان و گلستان
روشش از جو پار و دیگر است
از حنای غیب و شش پرنگار
مختصر کردم کلام خویش را



